


کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی

۱۳۲۱ هجری قمری




۲۱۰۴۹۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	 جمهوری اسلامی ایران	
کتاب: تلمیح و تفسیر (بخش اول)		شماره ثبت کتاب
مؤلف: میرزا آقاخان خرمی		۲۱۰۴۹۲
موضوع: _____		
شماره اختصاصی: (۱۵۸) از کتب اهدائی بزرگوار		

۱۳۲۱ هجری قمری



۲۱۰۴۹۲

کتابخانه مجلس شورای اسلامی	 جمهوری اسلامی ایران	
کتاب: تلمیح و تفسیر (بخش اول)		شماره ثبت کتاب
مؤلف: میرزا آقاخان خرمی		۲۱۰۴۹۲
موضوع: _____		
شماره اختصاصی: (۱۵۸) از کتب اهدائی بزرگوار		

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب تلمیذین در شرح (فنی اول)

مؤلف میرزا آقاخان خانی

موضوع

شماره اختصاصی (۱۵۸) از کتب اهدائی بمجلس



جمهوری ملی ایران

شماره ثبت کتاب

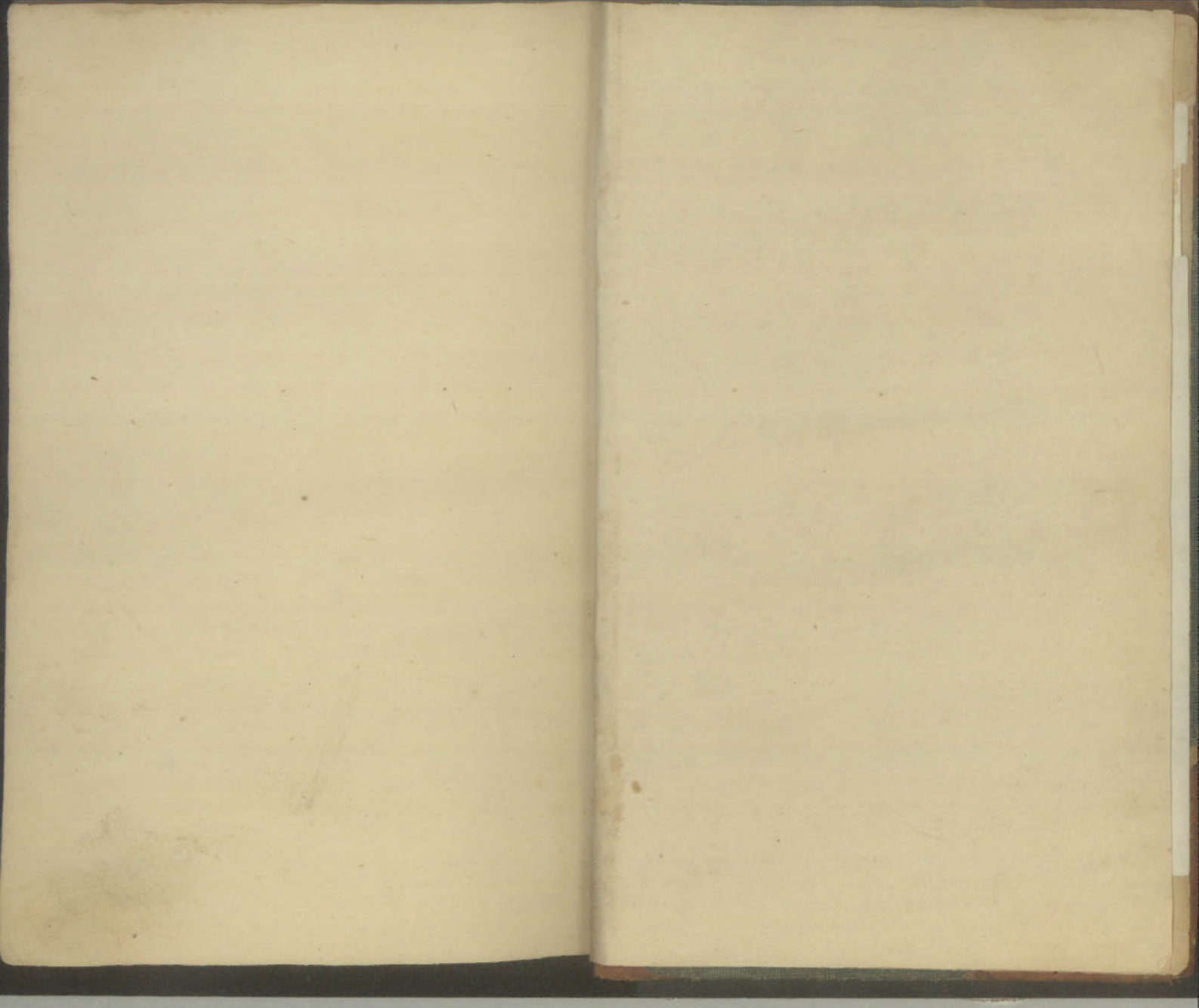
۲۱۵۴۹۲



۱۳۲۱ هجری قمری

۲۱۵۴۹۲

۱
۲
۳
۴
۵
۶
۷
۸
۹
۱۰
۱۱
۱۲
۱۳
۱۴
۱۵
۱۶





هو الله في انبأ

برج کسی پوشیده و نهان نیست که مقصود
 مؤلف در این کتاب بیان حقیقت اشیا
 و مبادی و شایع هر چیز است بر وجهی که بدون
 التزام طرفی بقید بستر فقط از روی
 عشق خالص حقیقت مبادی و اشیا بر حسب
 تاریخ طبیعت و با انضمام و لا معیاض و در استخراج
 نتیجه همه جا تنها بالغ ذوق زلال حافی
 و نه من مقوم خود و بعد از مقصودم تطبیق
 و توفیق بانفس لامرجه و غریب

دفعه

آمدن و فهمیدن هر چیز که در علم مقصود
 و غرضی نه داشته ام اگر چه بعد از آن می بینم
 که اغلب مکاشفات را دیگران خود بخود
 با سنج من بذوق صافی خود فهمیده ام مطیع
 و تابع میشوند و آن نزد و حسب آن
 خود مجتهد بعینه مقلد و تکیه من
 آثار قدیمه و مبادی طبیعت اشیا را جمع نموده
 و روح آنها را استخراج کردم و بر هم آمیخته
 تمثیل را از یکدیگر تشبیه توانم کرد -
 پس بنا بر خود را گذارم بر جمیع مختلفات
 و فرق تمثیل بهات منتهی (پرنسیپ)
 و طر حاکم بر ازار و خیالات خود و انوار
 دیگران بیرون نیامده ام بلکه از خفا طبیعت

و جوهر فطرت اشیا استخراج مفهوم و نقطه
استناد و فهمه جامنا سبب است طبیعی
موجبات بود و هر چه را استنباط می نمودم
جز قاعده تناسب بهر نزدی که می رسید
حقایق بقیه معلوم نمی شود مگر بعد از کشف سلسله
که آنها بهم مربوط است و سببیکه آن سلسله را
رنگ تناسلیست پس اگر در میان
مضامین این کتاب چیزی برخلاف نام بود
خواننده دید شود قضا از مطالعه تمام کتاب
و احاطه با طراف بر صفحات آمل اعتراض آغاز
کنند و اگر پاره مطالب این کتاب را
بر بیند که طرعا چنین ساله را خواست
نمی شود فوراً مضطر نباشد زیرا که چیزی

نیک

دقت کند مراد که من هر طرح (ریلان)
کوچک تر یا که بزرگتر است تمام بجز آن طرح
عالی الحال و اسی تو نیست و آخر تمام
و اگر کلیه محقق را ویران کرده ام و در عوض
کافی فایده ساخته ام
بیفکنند و انگونه که آخی بلند
که از باد و باران نیاید کنند
و از خواننده این اوراق تمتا دارم که اگر
پیش چیزها برخلاف گفته نظر آن در اینجا
بر بینید از در عرض مؤلف ندانند زیرا که
طبعاً و بالذات بر کسی جای انکار و اعتراض
عده انداشته ام بلکه منظورم جمع و محکم کردن
مختلفات بود و اگر اعتقاد کسی در

پاره از این تحقیقات بدو آنزنیف شده باشد
 باز متوقعم که بجای اعتراض بر پاره از جمله ما
 تا کف مطالب همه کتاب را تا العیاء
 رد کنند شهد الله که من آنچه ذکر
 کرده ام از برای اعتراض بر عقاید قوم یار رد و غرض
 با طایفه نبوده بقیسین میدانم که هر مثنی
 و قوم که بدیده انصاف نظر کنند با عقاید
 و فلسفه عادات خود را در این اثر ناچیز و
 خواهند دید و بنا بر ملذ و صلا عام
 در میدانم که هر اس مناقشه صلاح را کنی بگذارد
 بلا شک گشته خود را در این اوراق
 خواهد جست همچنین اگر پاره جا با مصفا
 من با نظریات قوم موافقت کنم از سر عهد

و غرض

و غرض نه و طرف کسی التزام نداشته
 بلکه خود بخود عنان نظریات من بیوق بر این
 رسی و دلائل عقایدی استنجاش نیده و صدفه
 بموافقت قوم موافقت داشته و با طبع این نتیجه
 از آن بیرون آمده است من ادعای
 آن نمیکنم که اقوال دیگران را ندیده و در سخنان
 ملت نوحه فقر و تا من نفعه ام و آنچه میگویم
 و فیو یسم فقط از مرصاف جمهر و سنج
 نظرات ختم میشد زیرا که اینجا کسب نمود
 نیست که کتب بیکه تعلیم معلّم شدیدی
 یک لمعه نظر ثابت همه ادضاع کاینات
 میتواند کشف کنند همه چیز در نظر ایشان
 بهریر است یعنی فقر و سیرع الکر و تو حکم

هستند که مقتضای نتیجه و تصور یکدیگر فاعل با هم
 برایشان وارد می شود **هَذَا** من کجا و
 وهو سلاله بدستار زدن **أَمَّا**
 منتها فخر بدین میکنم که بعد از شنیدن
 اقوال متشبهه و محالیه با اقوال مختلفه و ملاحظه
 کتب و آثار بسیار از معنی بدون محکم معانی
 نظرم فلقیده و بوالهوسی گریزتم و زمام
 عقده خود را بدست این و آن ندادم بلکه بایست
 خود را راه رفتم و با چشم خود نظر کرده همه جا
 فکر خود را مقوم و عقده خویش را منور خواستم
 و دعا المکن رفع خرافات و طمات از خود
 نفهم **أَمَّا** اگر از سخن در
 یک مسئله قانع ویران بشوم و عیان و فواید

خود را

خود را تسکین نخواستم چندان در طلب آمدن
 تا آنکه آن ماده سخن را قانعم تواند کرد بدست
 آوردم و باز از آن سخنم که بدان اقناع شده بودم
 اگر سخن بهتر و کلام خوشتر شنودم یا سرافراز
 از پان برآمدم که **فَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ**
عَلِيمٌ مثلاً وقتی که یک ماده را
 از طبیعت اشیاء استخراج می نمودم اگر میدیدم
 از آیات کتب سماوی یا از اقوال حکما پیشین چیزی
 با آن مطابقت دارد تطبیقاً آن سخن را
 در ذی می نوشتم زیرا که آنرا ابتدا سر مشق
 دالت نظر و لحاظ خود قرار دادم باشم
أَمَّا حجت این فقره طبیعت است که در همه جا
 سلیقه مستقیم یا است و اخلاق صافی

با هم توارد میکند طند اخو هوش از ارباب
 انصاف دارم که مرا متهم به تقلید یا غرض ننمایند
 زیرا که من همین طور که بر خود التزام
 طرف کی متحمم نموده ام پس چنین مخالفت و لجاج
 و لغنه با کسی هم بر خود نمیخیزد ختم تا از ایراد
 کلام یا مطابقت با ادوا و احترام و تجتنب را شرط
 دانم و از تطبیق نظریات خودم با اقوال دیگران
 پیر میزنم این بدان ماند که من با غم خود
 برده ام مردم و دیگر هم در این غم با من تصادف
 کند و همراه شود در این صورت من مجبور
 نیستم که از او کناره گیرم و تفرد جویم و تصور
 میکنم اگر سایر محکم نیز این مسکد را
 اشتناذ که بودند تا کنون اتفاق نشد

مفهوم

مفهومی شده و اختلاف از میان نشاندن بر جسته
 بود و خود بخود بیکدیگر میوستند چه
 همه نفوس از جبهه بر فطرت الهی مفسطوز و لجاج
 و تعصب است که این را که رو کر میگردانند
 معتقدند را در این سخن خبیثه تجمیع میکنم
 گفته اند در ابتدا از بلوغ و حد تعلیف
 اول کار است که بر هر نفس واجب است این است
 که در دیانت و نه هوس که بهمه خوراند آن
 شک کند و ایدر برهان طلب کند
 و بهر جا که برهان مؤید شود به بنجا کراید
 با کمال تأسف در هر سلسله از علمای روی
 زمین نظر میکنم چقدر اشخاص حکیم
 و دانشمند پیدا شده اند ولی چه نند

وقت غیبیسم همه آلهه اگه در احوال آلهه
دیگر آن مطیع و تابع بعد از آنکه اگر با دیگر آلهه
راه میبرند که با پا خود نمیردند
این است که در این مدت تمام است
از میان آن بر سر آلهه است و از آن است
در این طول ایام خودشان را بر سر یک نقطه
جمع کنند و مسج بر این دفعه خستند
از میان خودشان بگویند هر یک که معتقد
سایر مذهبین که میگویند اعتقادات
فاسده عوام از سوره استعمال و تعلیمات
باطله خواص و عقاید فاسده است این جمله
تدریجاً از احوال باطله عوام نشأت نموده
اگر چنین نیست پس ملاحظه کنید حقیقت

در سید

در سید بن ابی جیست اگر بر جان
و مطلق مناسبات لازم میآید که در میان
ارباب منطق و اصحاب برهان ابراهیم
خست و فریب است اگر نه و توفیق
مناسبات در میان هر وقت بی
صوفی و زاهد و پارس و پرهیزگار و موجود
اگر فطرت و هنر مناسبات قرار و جیم کن خست
میان علما و فاضل و ابرار و عارفان از کجاست
پس معلوم است که حب و اخلاص شخصی
و تعصب و جملیت و عقاید فاسده
از مردم عوام نشأت نموده و رفته و رفته
در مفرغ خواص جا بر گشته اکنون مردم
مانع است از آنکه بیطرفانه در صدد کشف

حقایق برآیند افتخار دیگر من
 این است که سپهرت بیست شش
 که یکطرف فکر است و دایره و طرف
 دیگر افزه مرگوار در بنده نیست
 و آن سر است که چون بنظر بماند چنان
 کند و حال شسته اند و در نیست
 سر و دستم که بعد از شش مرگوار نیست
 من درین دست آدم و کلام هر شیخ
 تحمیل کنم چه در یک عصر طاعت و جهات
 هم برقر رختان جهات نیز میشوند
 از آن متوشت نخواهد شد و آن یک
 عصر نه برقر رختان متصل و بر این
 مطلق است و غایت بزار ترس
 این

بیکه بلا الدین بهترین هم نمی باشد
 باشد بنگام قبول بر خود میلند
 به دستمال قدر را می بیند و اصلاح
 کشت میکند اما پس از کشت
 عین معاینات اصلاح را خواهد دید اگر کسی
 از به ترسد و آن بهتر است
 اما اگر به ترسد بهر امید و فکر خود
 نیز خواهد گشت بعد از آنکه
 در متوال در در میبرد و معالشی
 و بعد از آنکه بود و باعث تشریف آنها فکر کردم
 و اقوال پیشین و کرده بنده پس در این
 خصوص مطالعه شدم و میان اقوال
 مختلفه ادوات و شریعت می کشد کردم

و خارج از ماده ضرورت و زمین مانند
کلی و جزئی و نفی و اثبات
و حدوث و قدم و علم و جهل
و جوهر و عرض و کمال و نقص
و علت و معلول
بیان آن این است که اثبات و تمهید
هر چیز را باید بوجود و عدم بنویسم لهذا
آنها را نیز در فرقه ایسم بخیز دیگر اثبات بنویسم
و همچنین در قضیه هست هست
و نیست نیست هر چه در ضرورت
باید ضرورت است و عدم قضیه را منطق
این قضیه را جمع کرد و احدی را
و دیگر است و این مطالب بنفیسها مبین است

و سایر قضایا باید این را جمع شود تا این گردد
چونکه این کتاب را شروع کنیم منطق مبین
راشته اند

اصول

و چون بنوعی که خیرات و شرافات و کمال است
و عدم است که در این امور شروع و نقایض
باین معنی که تمام خیرات و احوال کمال است
بوجود اجمع می شود و حدوث و علم و قدم
و حیات و حرکت و حرارت و شعاع
و لطافت و جوهریت و بقاء
و صحت و علویت و جمعیت
و امنیت و انس و هدایت و نبات
و تمام شروع با عدم بر یکدیگر مانند

کثرت وجهل و عجز و فناء و سکون
و پروت و ظلمت و کثافت و
عرضیت و حدود و مرضی و سقیلت
و فرقت و نهشت و خلالت
و نکبت و امثال اینها
و باید دانست که تمام کائنات مرکب از
اینهاست و جویند و عدمیة چیزی از اینهاست
پس چیزی مطلق وجود مطلق است پس مطلق
عدم مطلق نخواهد بود

اصل سوم

وجود مطلق و عدم مطلق را بیکدیگر تصور نمودن
محال است و تصور هر یک را بوجوه عین تصور عین
کون است و این و این هر دو عین یکدیگرند

الشیء

الشیء اذا جا وزحده انعكس ضد
ولا آنچه در این عالم غلط و غلط

مثلاً یکسوم عدم وجود منوط بعدم و نور منوط به
بطیقت و بدون نشیبت بقرآ که وجود
اعدام از یکدیگر نمی توانست ممتاز بزنند که
الاشیاء تعرف باضدادها
مانند عی که عدم بصراست و صمیم که عدم صمیم است
و این قیاس است و هر چیزی که بجهت کمال
رسد اگر محال بد باشد خوب است زیرا که
برابر در هر نقص معترض بکمال نیست و آن جهت
چیز بجهت کمال رسد نقص بر طرف می رود
و حقیقت ظاهر می گردد و هر چه در نقص اگر
نقص کمال رسید عین کمال است و هر چه در این

صرف که بین غنا و فقر نیست اما اگر نقصان
و قضا - الشیء اذا جاز حد
از اینجا است که از موت حیات و از
صفر مطلق عظم مطلق ظاهر میگردد -
العبودية بجهنم کنتها الریونیه
که تارک در آن آب حیات است

احکام چهارم

وحدت ملاف جود است و منشأ انزعاج
هر یک است و همچنین عشق و محبت و نور و اندک
کمال و بقا و ثبوت و حیات و حرکت مثال
آنها و از مقام حیرت اینجا است که تمام
کثرات بر وحدت راجع می شود و کلمه حق جسم
عده نیست و هر چند مطلق بر وجود بر سر دارد

و چنانکه

و چنانکه وحدت بذاته منشأ کثرت است
و چرا نیز بالذات موجد حیات و مظهر
عدم نیست و همچنین وحدت حقیقی
بعد از کثرت ظاهر می شود که از او وحدت
جمیع حیطه حقیقه خوانند و حیات حقیقی
بعد از موت و نعیم حقیر بعد از عذاب جهنم
و وجود کمال پس از عدم و نور حقیر بعد از ظلمت
و چنانکه معین و موجد و ظلمات و اضلال است
که تعرف الاشیاء باضدادها
و المور الى ربك كيف مزالظلا
و اگر پا بر وحدت و نور وجود در میان
نبود ابتدا و کرم از ظلمت و کثرت و اعدام
در میان می آید و به چه چاره مذکور مذکور و محظوظ

بنکر نروند شبکحان الله خالق الوجود
 والعدم وجاعل النور والظلم
 والاراضی من فانی با اینکه اینها مجهول اند
 نیستند ندارد زیرا که حقیقت یقینیت
 بعد از آنکه خود را بقدر آنکه وجود بسته
 ظهور پیدا میکند و همچنین ظهور نور وجود نیز
 بواسطه اوان یقینات و حقیقتات و الا لانه
 فرط ظهور مخفی و مستور بود و از این است که خفیت
 وجود را مقام غیب الغیوب و مرتبه خفیه نیز
 گفته اند با اینکه هر چیز با وجود ظاهر است
 اصل تخفیم

بسیط و مرکب و یک و جبرئ و غیره و عرض
 و غیب بود و جنب و رفع و امکان و وجود

و مرتبه

و مرتبه حیات و حرات و برهوت و حرکت
 سکون و علم و جهل و ضعف و قوت و نقص
 و کمال و غلظت و لطافت و بطون و ظهور و خفیه
 و شتر و فقر و ثبات و صعود و هبوط اینها هم
 بر چند با هم تقابل دارند و اگر در قطع عین
 یکدیگرند در حقیقت عینیت و غیرت
 عین عین و همه ممکنات مرکب از مجموع اینها است
 و در بین اینها بسیط الحقیقه کل
 الاشیاء است بسیط و مرکب عین
 یکدیگرند و غیر یکدیگر حیث عین و لا غیر
 و اکثر و اقل و لا اله الا هو
 و لیس فی الوجود الا الوجود و لا
 مرکب از اینها در مقام تفصیل نام چند دارد

که در واقع باید بر دو سر یک در اینجا باشد مطلق
 نبود اگر چه مقصد فرشت تا در چه قصیده
 علم بیان آید اما آنکه احوال این تفصیل
 لذا بنحویه ترکیب است اما چند دارد
 باشد از یک ترکیب بود و عدم است
 و هر ترکیبی بعد از تحلیل این ترکیب طبع می‌شود
 و در نفس الامر ترکیب نیست و همه موجود است
 بسیط است زیرا که وجود بسیط حقیقی
 و این غیر منافی ندارد با آنکه ترکیب حقیر
 متعجب و باطل حقیر می‌شود زیرا که ترکیب
 حقیر اجزا را بهمین که تدریجاً میان آنها نموده
 بود و باطل حقیر می‌گردد پس بسیط
 حقیر همان مرکب حقیر است مانند روح
 و اما که

و اما که در اکثر است و قوه و طبیعت
 و اما ترکیب نفس در طلق مخلوط
 می‌باشد و مرکب مانند سر که انگبین و آ
 اجزاء ترکیبیه منجر ایجاد شود بشی
 تا لای ظهور نمکند
اصل ششم
 تقدم و تاخر نفس در زمان و مکان نیست
 بلکه چندین نوع تقدم زمانه را بحقیقت تقدم
 نیست و آن نمرد زیرا که هر مقدم زمانه در
 رتبه ذات مؤخرات و هر مؤخر زمانه
 بالذات و بالجمع مقدم می‌باشد چنانچه
 در عمر و شجر و روح و جسم و هر عرض
 و لطیف و کثیف این معنی است و در

و همچنین تقدم در مکان که اصلا در شرف است
و خاسته منوط است به استواریت گنج
قدما در ریب مرکز و محیط و شرف اصلا
بر دیگر ریب بیانات و تحقیقات حکیمان
نقصدان و اما غیر تحقیق تقدیم کنیم
محیط حقیق عین محیط حضور بعد از اکتشاف
مسئله نقاد بر لایست مرکز است غیر محسوس
که مقدم نیست مرکز گجاست و محیط کدام
هر جا با فرض کنیم هم محیط است و هم مرکز
و همین سخن را در تقدم و تاخر آورده میگویم
تقدم اصلا تاخر است و تاخر حقیقی
عین تقدم نحن الاخرون
الشايقون تحسین نظرت بسین

نمار

نمار قوله خربشتن بیدار ملد

اصلا هفتم

علم عین مقدم است و استخوان عاقد و متزل
مستمر زیرا که علم و ادراک هیچ مغیر جز
امدت ندارد اگر و صحت تمام حقیقی
باشد علم تغیر است از حضور است
و الا علم نفس غفر چه پنجه مغیر نقطه اصلا
حقیق و شمول بقدر اطراف و جهات است
و مغیر مرکز حقیق بنابر اطراف و لاجرم
مرکز مقام اجمال محیط و محیط رتبه تفصیل است
و این معنی تنها اختصاص بر مرکز و محیط ندارد
بلکه تقریر ما هم مقصد متقابل همین حالت را
مثلا اصل حقیق

دارند

منزه اگر باشد او کثرت قوه حربه بحال
 آثار بکلیه چنانکه در حق جبریه و غیره
 ضعف تمام چنانکه ضعف جبریه و حسیه است
 فوق العاده پس در عداقه ارات قوتهاست
 و قوتها را در امر حربه که در علم
 بر معلوم مقدم است زیرا که معلوم نحو علم
 احاطه مجرب است که معلوم بر علم مقدم است
 زیرا که معلوم نحو بجز احاطه که در امر مجرب
 بالذات قیود است و شناسایی مجرب مطلق است و آن
 و الا بعد از معلوم شدن آن که باینجه است و همان
 مقصود مطلق است

انکلا بیز فی الاعداد
 حمله علم علم حضور را بر اقر است که علم مجرب است

باث

باث خود مانند علم نفس بر خود حسی
 خویش و ثلثه مجهولات در این رتبه برای
 مجربات بر وجه معلوم اند نهایت این است
 که علم بعلوم خود ندارد و بعد از کشف بر مجرب
 علم بعلوم حاصل شود نه بعلوم ذات و هر چه
 در علم میرسد وجود است نه عدم زیرا که
 علم اقلی بعد و مات یعنی مجهولات
 مطلق نمیشود

اصل هشتم

هست عبارت است از نفوذ بعد از وجود
 و نفوذ بعد از اثبات از اینجه است که بالعرض
 است آثار میوه و در تعریف حسی
 میگویند نه موجود است و نه مقدم

و بعد از آنکه از غایت در تصور تعینات
وجود حاصل شد مانند الان که
از حقیقات و نظرات نور برآمده
و آنکه در این در مقام امکان غایت حد است
چنانکه در مقام وجوب اصل است و در جود است
و این هر چه بر مالک حق محفوظ نور و طبیعت است
که فاعل یک در زلویه دیگر است و اگر چه
و اعدام بر نه از مراتب جود و اخلاص است
ایضا غایت در آن مرتبه مذکور ذکر نیست و در
آن مقام غایت عین وجود است و تصور
نفس تصدیق خواهد بود و جواب از ماهو
و لم هو و هل هو و اصل بود و اگر چه
تعیین را بر دارند و جود چیز نیست

مر

مر خواجه علم که نیست باشد نیست
و نیست حقیر است که خود شرف خود
باشد یعنی بر خود شرف کند در انصاف
بستر بر گردد و این نیستی هستی
نمات که منش است از اع حیثیات شرف
و عذاب از اینها پدید آمد مانند انهم
که ادراک منفرد و منفرد است
اصل فیه

چنانچه عذاب حقیقت عدم بعد از وجود است
همچنین لذت و نعیم هم وجود بعد از عدم است
این یک کثرت بعد از وحدت و فرقت
بعد از جمعیت است و آن یک وحدت
بعد از کثرت و جمع بعد از فرقی این ادراک

منافق است پس نفوس است و آن اوداک
 موافق بحال و بیایات آخر نفوس و
 عذاب از جهنم است
 اما جهل مرکب که بصورت علم ظاهر
 شده است و نفیس و لذت از علم ناشی است
 اما علم ذاتی که بصورت جهل جلوه
 گرفت چنین هرگز به عبارت از علم و ادراک
 و اشتیاق و جمیع با چیز نیست و هر عذاب خوف
 و هر اس عدم و فراق در آنست و جهل در آن
 رخنه ندارد زیرا که انسان هر چه می داند
 چیست از آن می ترسد از اینجهت قدم
 بر نهان می گماند اما آن را بعد از اولی در جهنم
 قرار دهد و در وقت نه بر سبب تمام عظم
 بر گشته

بر گشته بشود و بعد از آن بسیار است
 سواد خرد او را در داف و حجاب و شفق به
 پند گان و انور کردند خلاصه
 هر لذت و نفیس که فوق آن متصور نباشد
 متصور بعلم و ادراک است و هر گونه عذاب تنقی
 از جهل و ادراک منافرات نهجه
اصول
 مبده و معاد یک است یعنی عالم وجود بر نقطه
 مقرر شده مبدأ عالم همان نقطه است
 و منتهی نیز در همان صورتیکه نقطه زمان را
 و از آن فرقی کنیم آنوقت مبده و خفیه است
 در نقطه آخر زمان ظاهر خواهد شد
 اول زمانه است و عدم است و آخر زمانه

آنها و چون که اول ذائق آنها باشد مانند
شجر و غیره و از این جهت تقدم زانرا در
اقسام تقدم منوط حسب رتبه باشد
و تقدم حقیق را از ارباب حقیقت تقدم
بالذات و تقدم بالشراف و تقدم بالمبلغ
و تقدم بالجوهر است این است که علت
غذای را علی در رتبه مؤخر میداند و در ذوق
مقدم از این قرار نقطه اول و آخر و خطی
در اطن و اعلی و ابد و عین و سرور و مبدء
و معاد و ملک و ملکوت و عشق و حسن
و جمال و جلال و ناسوت و لا اله الا الله
و همین جهنم و جنت و خوف
و رجا هر چه است و مبدء و منتها

بنابر

بنات در آن است و مبدء و منتهای
طیور بیضیه است و مبدء و منتهای
انسان نقطه است

اصل نازدهم

حرارت یعنی حرکت و جوارح نیز بجز
از قوه و فاعل است و حرارت از حرکت
عصیرت و طبیعت مبدء حرکت است
پس بنابر این که حرکات و جوارح و افعال
یک است و مال فاعل و مبدء و منتها
است چنانچه از بنیاد شروع مریسم
که پدید آورنده است البانی ادهان را
که قوالب اعلیه انوار مرئی و هر کدام
جنس خود را از این تفرقه نمایند و موافق

تا بهیج خلقت هر یک از مایه عر و در ترقی
بجمله که در تزل خواه نبات و خوا حیوان
و خوا این سنگ هر چه از معدن
بیشتر میماند نورد به آن مرا فراید
و چه طبیعت شاعر افعال و اثراش
خود نیست به سبقت کس را بر او روی
نمیدم و از حرکت باز نمی ایستد و هر که
غلط و خطای فاحش تر کند بغیر غم
بر آن فرادان سقط و سکت به میفراید
و بر بعضی هم جز به سزا اگر سقط رود در
باز آید آن اصطفا و انتخاب سیاه
لا جوهر از بر ترقی طبیعت و
حرکت عالم وجود حده و آخال نیست

در

و چه از ادب شاعر فایق و حاکم به طبیعت
و دریم که آن اورا که است لهذا
از بر سر هر چه کمتر ناچار باید غایت تصور نمود
و آن حرکت وجود به در نمی آید همه
نباید که طبیعت به هم نزد محض صراح
نقایص و احکام مآب است تا به وجه
جزو و احکام ایجاد سازند و اگر نوری
مفروض سازد بر آن است که نوعی
اشرف و حبیب الطیف پر دازد بلیت
کرد و بر آن تا کند معهود تر
قوم آینه بود خانه مختصر
اصل و ازده
هر چه بعالم وجود افرینست بهیج

وجود بر آن غلبه دارد از جهت بقا و کمال یافتن
 و نورانی و شرف انداختن خویش را
 نسبت به مراتب اولیای خود عینیت دارد
 مانند حقیر و ادراک و شاعری و روح و نفس
 و طبیعت که نسبت به عالم ماده و جسم بدنیت
 دارند و اینها در جسم پیدا شده اند
 بلکه جسم آنها پیدا شده و هر مرتبه اعلا
 نسبت به مرتبه اسفل هر مرتبه و مرتبه اسفل
 و اینکه بصورت مرتبه
 میگویم که آنها در جسم ظاهر میشوند پس نسبت
 بلکه جسم غلبه حجاب آنهاست و چون
 غلبت جسم بر طرف بود آنها ظهور کنند
 که نفس نفس است و بقا جسم
 روح است

روح است چنانچه توأم عرض بگوهر اگر
 بصورت غلاف و عسل آن باشد و مطلقا
 از برای هر چیز لطیف و غیر و جوهر است
 یعنی نفس نفس و غیر و جوهر لطیف هر چیز
 و ماده غافل و جسم غافل را چه کفایت
 سنگرم جسم چنانچه صدق نمیکند
 نسبت که اجزاء خود شش بر خیزد غیر خیزد
 اگر و فاقه و عاقل مرتبه است از این
 جهت وجود در جسم و نسبت غافل در مرتبه
 ضعف را بهر ساینده و هر چه و بعالم وجود
 و نور و لطافت حرکت میکند بعد و حیاط
 آن بیشتر میشود و هر خود و روح از خود جدا
 و مثل حرکت مثلا همین قدر که

سنگ عظیمی که در خلیفه صد و در بر
نمود و اجزاء آن اتحاد بهر سائید و آید
مستقل شد بدان درجه برینیم که سعد
و حیطه و شمول آن بیشتر مشعر و در خود
چیزها را در صدق میکند تا چه به روح
و غفر و هم و نور و ادراک که صدق کفر عیان
موجودات بنیاد اما جسم غاسق
و ماده ظمانه بر خود شریک صدق فکر است
خود شرف و شرفیت
مگر و تنبیه خود را بفرز که بر در روح به بند
و از اینجاست که میان جزئی و کلی معلوم می شود
که جزئی تنها بر خود شریک صدق میکند و کلی
بکثیرین صدق می نماید و اما وجه

که

که فوق کلی و جزئی است بین کسب است
اصل سیزدهم
فوق کلمات و جوهرات و تنجیسات که
آزاد و در حیرت بخت است و غیر الغریب
در مرتبه تنجیسات و الله از آن بیرون است
و آن مقام است که ادراک را منحصر می کند
عقل در شرحش چه خرد در کل نجفت
شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
و اما باید دانست که بنوع بشر در هر درجه
حد یعنی مخصوص شده و در مرتبه مخصوص
دلالت و تنجیسات به چنانچه تاریخ نباتات
می دهد که در قمر ابر و بار و بعد از آن طلوع
را بر پیش میگذارد و چنانچه رات کون

و اما در تفرقه هستند و هر روز در معبود خود
نخستین که مقام و له و جبر است شخاص آن خود را
گشتند و هر یک بر مثال آن بر تفرقه
که در میان شایخ و دیگر که در وقت هر شیخ
و حال که اول تمام غیب بود
بهمچو بر آن راه داشت این است که
در روز (تشیخ) (احمد) رتبه
نوفی حق پرست است و آنرا خود میست
گفته شد و مصمم گشت که عقول حکما
و عرفا را بر یک رتبه نهد و او که شیت
باشد بلکه در تفرقه باشد و بعد از این
عجب بر سرینو اینم گفت که خدا را
نخستین نسبت به یحیی و یحیی نام ضعیف

تر است

تر است از آنچه اگر کسی رجوع بر او
از منته قیامت خود بفرستد نخستین خود
درست بر سینه است و این معنی اول است
بر آن نکته است بقول بضاعت
و کفر بعد از است پرستی که بزرگ
مستشار در آن وسیله افهام عقول ایشان
تا همان درجه بعد و نظرات تاسیه
و محیی از کفر جسدات و تطورات ظاهر
و درون هر یکی جانی است نه
بزرگ فرامیانی است نه
این است که امر و سخن و نمون در هر روز
تا چارند آن بعد و این منافات ندارد
با ایمان شخاص قبر و حقیقت معبودی

با سینه باشد
اصل چهاردهم
 یعنی که نور ذات خود ظاهر و مظهر غیر است
 و غیر ذات در که غیر ذات هم چنین بود
 در خود ذات است این معقول بقدر است
 و در غیر ذات وجود و ظهورات است
 بنا بر این شک نیست که قوام عرضی کنایه
 بذات حقیقی است و جزایات که در هم
 که قوام حساب و سواد و تلاح و نفوس است
 و قوام آنها بقول و افتد پس
 معقول کنایه است از عرضی نیز قوام و نیز
 بقول ذات مظهر و در حقیقت است لهذا
 تمام موجودات در قوام ذات و حقیقت

جز

به معرفت خود محتاج بنقطه ذات هستند
 که آن در غیر اول و روح قدسی و صاحب علم
 لذت و مستی و الغیب و صاحب وحی
 و نیز بر نیز گفته اند

اصل پانزدهم
 آیت عقدر در جمله کلام است و آیت عقل
 فعال یعنی نور خود به ذات کلمه ذات فطرت
 که بطریق فرداب و غیر ناب از نفوس
 ساد و قدسیه و جانا را که خطا هر نحو
 کلمه خطا هم از امکان و کلمه و کتب معجزه
 بسیار حقیقت آن است و کلمه
 ذات چرخ نور قاهر بخود ظاهر میباشد

این علم را بر هر موجود غیر اکتی است یعنی
 بلکه او شیء را باطن هر شیء را
 وجود حق بوجود حق موجود است نه وجود در وجود
 لهذا این کلمه حجت است بر جمیع
 افراد ممکن و جمیع چیز در خدا این کلمه حق می شود
 و او مخلوق نیست بلکه واسطه خلق است که
 خلق الله الاشياء بالمشيئة و
 المشيئة بنفسها - و با حقا و بعضی
 فقط علم علم خدا در هر شیء مفسر خویش است
 و با علوم همه از این ثلاث نهی چنانچه
 (سقراط حکیم) معرفت نفس
 انسانی را نقطه است فلسفیات قرالو

و این

و این علم را بر هر موجود غیر اکتی است یعنی
 بلکه او شیء را باطن هر شیء را
 وجود حق بوجود حق موجود است نه وجود در وجود
 لهذا این کلمه حجت است بر جمیع
 افراد ممکن و جمیع چیز در خدا این کلمه حق می شود
 و او مخلوق نیست بلکه واسطه خلق است که
 خلق الله الاشياء بالمشيئة و
 المشيئة بنفسها - و با حقا و بعضی
 فقط علم علم خدا در هر شیء مفسر خویش است
 و با علوم همه از این ثلاث نهی چنانچه
 (سقراط حکیم) معرفت نفس
 انسانی را نقطه است فلسفیات قرالو

علم ذات خودشان باشد و انبیا
خود مردم را به مردم می شناسانند و اگر ایشان
نبود کسی خود را نمی شناخت بکمال رحمت
و معرفت انز و اسرار در میان نبی

اصل شانزدهم

روح و حقیقت این کلمه است جسم نبات
کتاب و قلم از مد این خط و قلم جسم نبات
یا جسم حیوان و نبات و جمیع مخلوقات
اکنون چرا شربت بر سطح سطر العراج
و تطیقات قلم و غیره جسم حیوان و نبات
نیز چه از ایشان بر سطح پیدا میشود
حرکت ایشان اکثر نیست و مثلاً در جلد
برای جسم نبات هم منظر رسید انچه که

ان

ان یومر الفصل كان مبفانا
نیز که حقیقت روح و نفس نبات کلمه است
و نبات از برای کلمه بهتر از سطر و العراج و
سطوات منصرف نیست و همچنین حقیقت
روح و نفس حیوان و جسم و حرکت و مرکز
حرکت باید چه خواص و اسباب یکسان باشد
و آلات بخیرگیه اکثر نیست و همچنین روح
نبات خود نشود و نما دارتقات
و از برای آن نیز قابل بر خوانند حجت مانند
عسکه در بین و سسکه و ذره بین
و دیگر آلات حساسیه و رصدیه که
ابی الله ان یجری الامور الا
باسبابها و مقصود از این

آنست که القاب و صفات از لغت ایشان
برداشته شود و نیز که بگویند صغیر را از بزرگ
این همه حرکات و افعال متقنه است قرار نمید
بلکه اجرا جمیع حرکات و افعال و آلات خارجی
شود و هر چه آلات الکتریک است که در هر دقیقه
حرکت نمایند در آنجا نظیر میسر که
ایه ان جبرائیل از غیب اجرا صده هزار یکسان
عاجزانه زیرا که هر چیزی
آفریده شده و در شان از هم آن در دنیا حال است
که هر را هر را بر او و از سر بسیار و هر که در
بصاحب آن گذارد و نیز که تنها خودش میسر
با خود جزئیة افعال دقیقه مختلفه و در شان
طبیعیست بنام از آنکه صانع را داده محال است

لغات:

بشق صانع طبیعت است هزار حکیم را
همچون فکر از کلمات سخن خواند
صده هزار نشانه و در هر یک از هر طبیعت
بصیغته قادر نیستند هزاران چیز
عجب است از این که نتوانند یافت
برین قیاس بر افعال متقنه عجیبه طبیعت
اصول هفدهم
علم جبر الکبر و علم حروف و فقه و غیره
حساب در روح جبر و مقادیر است خصوص
که در آنرا او اعمه قرار میدهند که روح و جوهر
لگات و نیم نیز خواهد بود و همچنین
علم طلسمات روح بنده و میکانیک
و علم خواص سمایا فوق صبیغ فیزیک

دنیات و جبران و علم کسیر فوق شیمی
 و معدن و علم نادر روح فلسفه و حکمت
 و معجزه فوق طبعه و غیره است
 و علم اشتقاق کبر فوق حرف و سخن و سایر
 علوم اربیه و علم عشق فوق حکمت عیله و انشا
 زیرا که اینها جهت سعادته العلوم
 هستند و در مرتبه زوهایت و جبریت
 واقع میشوند و مراد از این جفر و جوت
 و طلم است کسیر نه آن غرافات است
 که پاره جمال گمان میکنند بلکه جفر اکبر
 استخراج جواب است از نفس نوال
 بطوریکه طبیعت تفصیله و معنی ترتیبیه
 موال جواب قرار میدهد لاخیر زیرا که

سوال

سوال غرض مقام احوال و جواب غیر از مقام
 تفصیل کسیر دیگر نیست
 و علم طلسمات و اذفاق است که خواص علوی
 را بقوا و اسرار ترکیب نموده تا امر عجیب
 حاصل شود و طلسم عظیم مکرر است
 و معجزه اشخاص قوه علویست بقوه
 علوی دیگر مانند ترکیب رطلخ نفاذ الواح
 کلمات سحرچین کسیر عظیم مقام تضایع
 تا روح اکسیر ظاهر گردد چنانچه در
 کسر و انکسار مراتب نیست نور و لطافت
 روح ظاهر شود و همچنین خواص آسمان
 و اویز آیات و احادیث و اعجاز نه
 آن چیز است که پاره مردم و قبل

سیرت گمان که اندر در آخر این کتاب اند
خواهر عموم مرزبوره و خفای آنجا بحث خواهم
کرد عجاالتا باید بین گمان
این مقدمه را بر سیرت مصداق دره اشتنا کنند
تا مقام اثبات آن برسد

اصل هجدهم

وحدت جمیع حیثیات فی طبقة کلیه حق
حقیقیه فوق وحدت فرقه انضالیه
برتر است زیرا که او محیط است بر خدا
و کسور و جامع کثر اضداد است و همه
تباينات را در حلقه خود جمع میکند و هیچ
چیز از سلسله و دایره آن خارج نیست
و این همان یک است که در ندارد و هیچ

ندارد

عدم تضاد و مقابله آن نیست بخلاف
وحدت انضالیه که در مقابل اضداد واقع
شده و غیر وحدت کثر اضداد است
و با کثرت تراخ دارد و وحدت حقیقی
همان وحدت که بصورت ظاهر از جمع
همه کثرات برآمده بذاته منشأ
کثرات است و جمع بین همه مبانیات
حرفه و تنخلفات محضه بنیاده و آن رتبه
بیان است که رتبه جمع انجم است
و اما وحدت و انضالیه فرقی جزیه
در رتبه فرقان واقع است و فرقان برنج
است میان این دو وحدت و کلمه بنیانه
بسیار بن حقیق صحت و وحدت کلمه

۸۷
جمیعہ نور حقہ حقیقت است و از اینجہ

اورا (کون) جامع گفتم

مجمع البحرین اگر خواهی بی آ

صور تا جام است در پی بی آ

اصل نور در هر

اسر معرفت خالق وجود بر شافین

بدا (افان) من غایب و منو

و آن ظهور کلمات و جود جمع معنی خوا

است ما عرف الله یعنی کما

عرف بالبداء و من منسج و منو

آن نیست که آید است نخستین

البطل و محسوس از و انما الله فیہ مکرم

که خطا و غلط در سو بجهت بکند

و منو

۸۸
و منو (بدا) امر است صبر در کفر و جود

و هر چیز در عالم وجود همین که بجهت رسیده

این صورت منو شده صورت کفر

بگو خاست این است که ظهور صورت ثانی

که هر صفت صورت اول است یعنی

مراقب و مطابق بیاورد و گاه مخالف صورت

نخستین است مثلاً از میان یک

برگ سبز اگر برگ دیگر بماند صورت ظاهر منو

و گاه گاه برگ صورت ظهور و آن در حال

صورت ثانی مکمل و متمم و مصدق صورت

نخستین خواهد بود و معنی نسخ و منو

باید (بدا) حجب آله است فقط

در قرص است (بدا) در آیت کتب است

و اسرار و شمع و آیات تشریح و فنی هر طور
تا کلمات ظاهر و کلمات خفیه و کلمات دیگر
و کلمات دیگر است و هر یک در هر یک
باین معنی که هر یک که در این کلمات
اصحاب حد و اهر و فنی است و در تقاضای
قادر شده و همچنین اگر قادر بود و شایسته
و سعادت نفس سرانجام است و تغییر برده است
او نیز مگر (تبدیل) است و در هر یک که
مبتدا و مفعول است و در هر یک که
حجت سایر و طاعت است اکبر
و در جلال است و هر یک که
سید شرف شده و شرف شده است
و هر یک که شریف است و هر یک که شریف است

فهرست

فهرست در هر یک که در هر یک
قوانین و هر یک که در هر یک
باین معنی که هر یک که در هر یک
ممكن نیست که هر یک که در هر یک
اگر چه اما کتاب کتاب
کتاب خفیه است و فانی و فانی
که نسخه اصل آن در هر یک که
و آن در این کتاب که در هر یک
تصادف اعراف و هر یک که
در هر یک که در هر یک
و هر یک که در هر یک
و هر یک که در هر یک
پس آن کتاب که در هر یک

محمود اثبات مله و اتم المکات فی طریقت
صافیة و طبیعت و ابدان است که نسخ
اصفیه و کون با مع کون و تزییع هر دو است
بحسب البحر و اصغر خواهی است
صوره تا جام است در معنی می است

دایره مخبتین

دایره مکتوبین است و آن مشهور و سرشته
صغیر و نزول فوس اول
فوس اول است و تقسیم می بدو و دو
و است اول

در بیان کرات و عناصر و مرآت مشهور است

بنو ذریه جواهر

جواهر مخبتین

در بیان

در بیان اثبات و تزییع و پدید آمدن هر دو
پس از استکشافات بسیار
عصر فو و در هر دو جنین یافتند
که تبه اسباب کم کیهان از اشرا و شریک
بسیار نور که منترج از آب شد چه می
او بهستی است و دیگر شایسته حیات
و هر از ترکیب نفس آب و صورت شده و فضا
از هوا پیدا آمد و کما فرسوس عالم را از آنجمله
سپهر گفته اند که سه بهر است هر دو ترکیب
و که صورت حاصله چه که لفظ آفتاب
نیز ترکیب از آب و تاب است و مال
تختان کتب مسوده نیز در بعضی مکتوبین شده
این است و در هیچ البلاغه حضرت

ایتر فرمودت شمع افشای خاندن فتق
 الاجواء و شوق الالقاء و سكا نك
 الطواء نیز که لازمه ذات و طبیعت هوا
 احداث فضا و مکان است و این فضا نیز
 تکثیر فضا بر هوا پس از ترکیب نور و چنانچه
 بنظر آب آتش پیوسته است و در این
 بسط آن هر دو از فضا بگریزند و بقطر مترا
 میشوند بواسطه حرکت هر یک در جهت
 و باید دانست
 که مفسود و از آب بسط و آب بسط آب و
 صورت نیست که ماده و صورت ایتر است
 که با شمع نور و چنانچه دیگر مشاجات آنها
 چنانکه معلوم مشایسته این هر دو را
 در کتاب

در کتاب لا اوتو ثودی شرح کرده
 و اشراقیین نیز حساب مبیات مبیات
 که از اثرات نور حاصل شده
 و اگر فی الجمله وقتی بکسب انیمین
 و لامر حسیه می توانیم مربوط رخت که بسط
 فضا و حساب مبیات بواسطه فضا و این حساب
 بهر وجه تحت و زمین را از انجمه زمین فضا
 نمایند که آتش آن فضا و در هر دو
 و در بعضی از محله است و در شمع از این
 مأخوذ است و همچنین که منظر حساب در است
 اعراض آنها نیز مثل ازان و شمع و در طبع و طعم
 بواسطه نور مبیات و بنظر حساب مبیات فضا
 جاذبه و میر ترکیبی است که آنهم از اماره نور

بیاض باشد و تا نیز در حرکت در جسم که مردانی
و چون اندر بحر است نیز بواسطه ذرات مینانی
سیر و غایت حرکات موایه نسبت نیز
ذرات مانند ایگه است و همچنین حرکات
طبیعت آیه در نباتات قهر میگویند
تولید ادمان و ایو که بنور استعمال میزند
و در سوره نوره و سوره یسن و حکایات
موسسی و در چند جا تصریح شده که نور و آفر
از شجره خضر یا شجره مبارکه نامیده شده
و در احادیث اهل بیت و همچنین
در ابتدا از زراته نیز مذکور است که آفرینش
از تحقیقات آثار حق سبحانه و تعالی و از
که بصورت نشر پیدا آید حکیم فردوسی

سزاوارتر بود به خاک ایران در آستانه تو
 هر چه شد آتش فرو بر حجت آب
 هر گشت کرد بهین آفتاب
 به آستانه سبدم در گون زین
 که داشت از جهان آفرین
 و از کلمه فروغ در زبان پاسبی هم شوق افتاد
 حکماست این به که جمیع اسامی تراست
 و تبعیات است چه فروغ افروز است
 بفرود دارد و فرو که بفرود است از همین
 کلمه اشتقاق یافته است بقیع را به بیان
 سابق این شد که باید انیسف را به تو پیش
 از همه چیز اعتراف کنیم و به آفرینش که
 بفرود وسطه خستین خلق کین تراست سبب

که عشق است که محبت در راه وجود شد
 و کار عرش شد استقر علی الماء
 و بیارت آخر این همان تشریف است که در مرتبه
 می آید از نزل فیه چه شایسته مفرح است
 و تو استن مراد است به عشق و اشتیاق
 همه از شیت مشن شده لاجرم در حد

شریف

کنت کزاً مخفياً فاحببت
 ان اعرف فخالقت الخلق لکی
 اعرف محبت است در شریعت
 چنانکه علت بقا صورت ترکیب اسامی نیز
 همان جذبه نازیده کشتن حضرت که در کون
 اجزاء آنهاست در گره هباء فشرع می شود

در هم بسم چنان که این گشتن آتش بقیض
میخند بهمان درجه فیض حیات و بقا از این صورت
قطع میجو

هر که این آتش ندادد نیست باد
هر آن دل که سوده ز نیست دل نیست
هر آن که سوده غیر از آب و گهر نیست
بالجمله بسا بودن نور و آتش را
از برای عالم بسم زدن این فایده نیست و آن
فایده که ابتدا از ظهور مظهر بر این عالم که چون بریند و ابرق
میگردد و جز این ابرق در این عالم مستقر
نست پس باید پیوستیم که بعد از آتش
این آتش و نور عرضی کجا است
جوهر حق و مر

در میان عرض و شرف و کثرت آن فلک
یک از این انصاف و توفیق پاره ثلاث رسیده
گشت و معلوم کرد است که محیط بر این
فنا را تسبیح و کلمات لا تحسیر که عالم روشن
الطیف است و آن است که از کمال بس غیر فانی
که بقا دارد نه خط شعاع بعصر و آن در صحنه میر
و نه بقوه نظر آن نور را دورا که میکند
و آن عالم صاحب العبادات و بعد مکاتیب
در آن که پیدایش ممکن چنانکه گفتیم از طبیعت
هوایی است و هوای بعد از ترکیب و نجس
نور در آب است پس بعد از آن صفت است
از جنس بعد مجر و خراب بود و نمونه که لذات
روشنی آن حقیق در عالم اعراض ظاهر است

کاندکشان پیشه که نقطه ضروری
 آن مجروحیات زنا است چه فکر متفرق
 بعلم شعاع معلوم که اندک ضعیف از قدرت
 بعد از آنکه بکفر منطقه منکر است از نمود
 و انبصر در بر قیاد و در شایسته از جوهر و رشت
 میجوید تا یکدیگر به مشهور و محسوس ممکن است
 اما سلسله ای که در این منطقه منکر است
 با چرا با اینطور ایضا میکند در علم شعاع و فن
 منظره و معانی که فانی می شود
 خلاصه آن صفت نور الهی که در حقیقت
 هیچ وجهی شعل نمی شود و در بعد از نسبت که بعد
 مجروح را مشغول داشته بطوریکه در ضیاء این حیات
 سیارات بخیر و کرات نه خارج است

و نور

و نور در آینه و اندر بر شاخه شعاع بهر در بصیرت
 و نور در آینه که در دماغ انسان و نور خارج حسیه
 و مجروح را اندر اینجا (قابریک) کارخانه
 فلکین پیدا می دهد اندک همه کرات از آن بیرون آمدن
 پیدایش کرات فلکی
 بی نهایت که در حقیقت در کف صابون کرده می آید
 و در فضا حرام که می کشند و آن کرده را در فضا می
 حرام جاذبه نام مختلف بهر سوت می دهد همچنین
 در اینجا که خارج و طلب که مزاج حیات دارد
 و در این عرش شمع و نار و در این انشراح
 و نور مختصر و مجمع الاضواء است و صفات نقیضات
 انشراح و انقباض است و در این انقباض که با نور است
 و در این انقباض که با نور است و در این انقباض که با نور است

و در تنه اندر تنه است سرعت سیر و لطافت در این تنه
 (ایست) بپیر در میان این تنه است و بعد از آن
 رفته رفته به بعضی از جودها آگهی شود
 هوا که میگوید انتقاله انجام در آن بهم رسید
 و در تنه سیر میگوید بعد از آن که جسم حسیه
 بغیر از قوت و بعد از آن در سطح آن انتقاله رفت
 از اثر سیر است در آن برآمد که جسم سیر بر روی
 گشته و هر یک از آنها که از شرف است
 و اما غار است و نه اندان که در سطح آن که
 فرو میریزد و در این حال سیر از شرف است
 که پس سیر است و اندان که این سیر بغیر از قوت
 قرار از مرکز بعضی از آن برآمد که جود است
 برگردان هر آن میکند و از سیر است

نیز اقرار دارد و مغفوز خواهد شد در یکم سینه
 بعد از آن که بر روی آن جود است و مراد کون
 مرید و در سینه حال از بلع و لطافت و نور
 و بعد از آن سینه خود بر جود میکند و آن در
 هر حسیه و کمال کفا و قیام و جود است

جوهر سیمین
 در میان کرات سکنه خدای
 سینه مکان کرات سخن نامه نیت
 که با کرم سیم بلغم هر یک از قوت و در حسیه
 پس بیانات فیه از چرخ حکیم شفا

مست
 شنیدم که هر کس که جهانی است
 جدا گانه زمین و آسمانی است

اگر اودان غلبه اویت را قطع کنی بر می بینم
 که تصور که در این سبب شریعت بهم انتقال
 از تلخ و گدازد و جیات بعد از آن قایت
 اسکان گراست از آنها استفاده مرشح
 از انجمله در آثار و اساطیر منته و ان
 بعضی کتب دیده این عقیده بیان شده
 جایی که میگوید از تلخ بعد از تبه چوب خاکی
 و ابرام منزه از منازل متده خواهند گشت
 و نظیر این معنی باز در کتب ستر رافز
 (دزدند و بازند) ذکر شده است
 سبب کین قدیم فرانسه که (کولوا)
 نام داشته در شانزده گره مناجات که
 از کما عصر حجیم قیصر از میب لایو

سکون

۴۹
 بعین حکمت (ایکود) نیز در این راهی
 با دیگران مشترک و علاوه بر هفت سیار
 بر سکون چون انچه از اختران دیگر متفق
 بخور ایکود بنا بر طریقه خود را بر این
 و بعد میباید که حنج علی و کجا در عالم متشی
 و به پایان است آثار و نتایج آنها نیز باید
 افزون از حد و شایسته (ده عوکریت)
 و اهر اکلیت (شگردان فیثاغورث)
 احتفا و این بود که زمین چون سیارات
 دیگر گرد آفتاب حرکت میکند و سیارات
 نیز چون سکون میباشند و گریبان قفا و
 نه از است و خود گرفته بودند
 (نورون دیمیر) یکی از سلسله موم

در جزیره (سپهجا) کنه در نجوم نگاشت
 حکیم بر مراد غیر از عالم خاک میباید شنا
 شده حکیم دیگر از که اگر یک سکون پیدا شد
 اگر چه این حد و اندازه از معنی فرغ
 و له موجب عقیده او در نتیجه حساب است
 مراد از آنکه مراد از این است
 مثلی تصور میکرد که هر یک از اشیاء آن
 از شصت عالم مختلف شکر گردید
 و بر هر سه زاویه این سه عالم و اگر آفرید
 پس نقطه وسط آن مثلث مدبر را مرکز
 کنون بهشت خلقت قرار میداد و از آنج
 صد و ده طبع میباید است
 (افلاطون) را در این باب عقیده روشن

نیم

نیست زیرا که مثل مراد از اجماع فکرها از حق
 دانسته شود بیرون میند و از آنرا از عالم
 مثال و خیال مینماید و بعضی بر آنست که
 بر سکون که زمین نیز معتقد نبوده و سکون
 اثر اظلال عکس و خیالات رب النوع
 میدانسته و میگوید اوضاع عالم تحضرات
 حیات سابقه با عکس ذات فارغ
 (فلا ماریون) که از اعظم حکمای
 متأخرین است و تکرار حرات فلک
 و اصحاب او در (اودیایا) مشهور است
 در این باب میگوید هرگاه
 نجوم حکیم چگونه این حقیقت را دریابیم
 باید خود را در یک شب یار یک و لطیف

دقیق کنیم که اطراف و جوانب هوایش زلال
و غیر کدر بجه و حاشی گمانش از تشاع
که اکبر در خشن و ذوق بخوم خشان
و داد تا بان منوره در چنین شبی اگر کسی
لوحه را بر سپهر بحشم عبرت مانع
موقع حقیق خود را در کائنات مرئیه
چند در آن دم سست فکرت نهانی بود سخته
عزیزت قدرت بزرگ عالم نفس خاک در گزیده
نخست تا بنا که میرسد که دیگر نه بود باز نیاید
و سست بخیر غمان از دست طافش در بر باد
در هنگام استراق بین افکار سنگین
می بینیم که در فغانند ز بار اسرار چهره
با توجیه در آینه ما سر ز بر طبع سپهر ملیرود

ملیر

و که هر در شش طرفش را به پدین اثر از نه
بصر مگر نه
همه هستند سرگردان چو پرگار
و دان گودش نه مستند و نه بیدار
در بحالت حیرت که از قاش این منظره
فرج افرا طبیعت از بران حاصل شود
مبدل یک سال مال کرد و نیز که چون
تخت افواج و حرکات این اجرام از مگریم
آنها را در زیر تنق صحت و فحاز و به نیش خود
ستور بر هر یک از آنها چشم نامیدیم
و هر چه بر سر در بحر تفکر فرو میریم خال و به فایده
بچون آنها را در نزد عقصر جان فرستیم به محبت
و سست اودا که خوا بر لوح خیال هر جا کشیم

آخر این نقطه بر رسم
 در بنا ما خلقت هذا باطلا
 یعنی این همه عالم سکون بیدار چنانکه
 این جهان کرد و کبر از بر حسب جو مال خود
 در آن بزرگ خالی گره ابدی حقیق بحر محیط
 می نمود و با جرات تمام از هر دو منتهی بود
 عین گذر نوح تا قطعه را که چه بن هزار
 را در قدرت ممکن نام داشت و داشت
 پدید آمدن خیاالش تحقیق اینجا می رسید
 برید تصور ما نیز از پس بر در خلقت بود
 آمد و بر کشتن هوای نامرئی شده بطفات
 رفیع سموات برای هزاران عوالم مجهول
 دیگر تواند یافت پس از تحقیق این خیال

زیر

و این پایه بیدار میبرد که در آنجا حیات بصورت
 مختلفه شود و نمایا میاید و هزاران اقدام و عمل
 هم در هر صحنه فسیح آن زندگانی می کنند و این
 وجود حقیقی است که از حیث قدم با خلقت
 آنکه در میان نبی آدم تمام و شرف ابرار
 و فضل بجا و شایسته با شخص از ادراک است
 که تحت با بقدر روح مستعد و استعداد و قدرت
 که در تربیت و لا و نیز اجرام فکرا و نظایر هم
 بقوت فکر و قوت ادعان که مواضع فطرت
 قدیم است این قسم سر به راه که کمون
 ضمیر طبیعت بود و اطراف جهان شایع
 و شکر که لاجرم اگر کسی در این فضا
 به شکر تمام جهان عالم را که موجود پسند دارد

دینار ان عالم تا بنا که دیگر بود، انکار و بیان چنان
 که در میان مرز غم و سیم از بین هنر دان خوش
 گدازم تنی که آقا بر شود تا به باقر و جلاله
 که در قلاع فکر در از ضعیف چنین آید
 باید خندید و بزرگان فیه بپرداز
 تا قضا اول نه پند و قوت کنی
 که خدا را چو تود و مملکت لعی جانورند
 بلکه باید دانست که هر گیر از تو است
 چه اگر آقا به است که در جاست و غفلت
 نظیر این خورشید منبر برینند و در گرد
 هر گیر از آنها نیز مانند محیط آفتاب بصر گزانت
 مظلوم نه که بریسته از آنها آفتاب سس نور
 و حیات و کتب انواع فیوضات میکنند

سینه

سیارانه که حول آنها گردش دارند
 هر سرقت و بیدار کن از چشم نهانند
 و ضعف بصره را از نه قین حالات و قیاس
 حرکات آنها مانع می شود پس هرگاه
 بشناسیم که این کواکب در خاصیت
 اضافیه قابلیت تنویر فرقی از این آفتاب
 ندارند و شمس نیز اگر به بعد آنها قیاس
 شود هر آینه در نظر ما مانند سنجار بسیار
 کوچکتر است آیا باز میدان گفت
 که این دایره هر چه از هر یک مقصود آفرین
 شده اند و از آفرینش این همه سیارگان
 براس موجرات هیچ فایده مترتب نیست
 جوهر چهارم

در بیان لایتناهی بود که
 حرارت و نور مطلق مدام که در بابت رطوبت
 مرفوعه و جریست محسوس نمیشود و ابتدا
 ضوئیه و شعاع که مستغرق غلظت و جسامت است
 اندازد همین که بر فوت که در خان مختل است
 میکند مخلوط و مجامد شد مرئی و محسوس میگردد
 و حکم از محسوس ثابت شد که حرارت و نور
 از اشیا وجود است و غایت و جود است
 و نبات از اینجا ظاهر شود که ظهور مواد
 حیوانیه موقوف است بر خلط و جود و عدم
 و تولید آب صلیبیه از اصطکاک که حرارت است
 بر فوت صریح و هر چه حرارت شد
 تر جسم صلب انعطاف یابد و این است
 معنی

معنی علم از غایت و این که در الشیخ
 که در احادیث و کلمات بزرگان دین
 وارد شده است لاجرم بعد از آنکه
 آن جذب نوریه و قلبیه تاریک و فضا را اثریست
 مبطون نمود و سطح آن بیک برج یا قوت
 سرخ پوشیده شد در احاطه با انشعاب
 کرد پس نشان موالید در آن پدید آمد
 و در بنسبت رنگارنگی و لطافت و انوار
 فهمید در آن ظاهر شد با عقل بعضی
 آن از طلوع بمبدا اصحاب خود نمود میکنند
 و انحراف است سیال فیض خود باز میگردد
 شعاع
 فکاتما برف نابی بالجمیع ثم انطوى

فک آنکه که نلیع و آنکه بنا بر قول نسخ
 قطع فیض از مبدع فیاض در بر حال محال است
 و غنیمتیش به روح بیان این بیاید
 خلاصه آن قوه جاذبه و دفعه استیلا
 بر اتموسفر آن مبدع و کرات الزامات
 که دیگر مانع است نیست مگر از اثر
 جذب و مقابله از اثر عشق و کبریا بر بوق تحسین
 و جود و حرارت که در کمون هر یک از این کرات
 کمون و مخزون است و قشیکه اجزاء آن
 حرارت مجتمع بقوه حیوانات مجروده آن ذرات
 اثر میکنند بفراتر سبب که از غایت
 لطافت مرده و محسوس نیست و لا زال
 در این فضا لاتین بهر نحو که است از ان پس

بر هکله مصلک که وفاق آن با برهه تشریف
 که در این فضا به هم رسیده فی الجمله انقضاء
 و جهوت در آن اجرام اثر سر و سرگشته اگر چه
 تمام سطح آن با یک پرده یافت سرخ پوشیده
 بشو چنانکه حکیم فردوسی
 گفته است
 ز یافت سرخ است چرخ کبود
 نه از باد و آب و نه از گرد و خرد
 و آنکه باز تمام آن گره سبیل است
 باین واسطه از قوط خزان که دارد به کمال منتقص
 ترکیب می یابد و غارات آن که به ترکیب
 معدنیات است یا اکسیرن ترکیب
 یافته مرده می گردد و نفعه با سر و سر رنگ

از آن ظاهر است و در این حال آنرا خود باید برگزید
چرا که از غایت سیال بودن هر عنصری که بیرون
میرود و در آن بر قطعات ناقص است
تا اینکه در هر سطح با فوت سخن دیگر منفذ
شده که آنرا اصلیه خوانند و این لطیفه
حرام از این که همیشه انگشتان هر شش
بوسیله تاجها مختلف بر یکدیگر خود حیران
میکند و برای حیران آنکه چنان سبب که
در سبیل یکدیگر جنبه ای که سخن بگوید که در نتیجه
اینکه یکدیگر جاذبه شمس یکی بر حیران گردانند
عظم حرکت میدهد در این حرکت متغایر و چنان
از حرکت و جمع هر حرکت برین در این
حال برآمد که در آن پیدا میشود هر یک

بنابر

بنابر شش در میگرداند و غزوات از آن جدا
گشته اند و در آن بر سطح سائر گزوات میروند
در این حال شمس از شمس است
پس بسبب غزوات و معدنیات بعد از حیران
از هر امری که در شمس از جان رجوع نموده محترق میگردند
و آنرا را از جرم گویند لاجرم بسبب قوه
قرار از مرکز از این که شنبه در چهار سر بزرگ
و ستاره حیران که هنوز سیلان در آنست
موجود است مغرور شده این قطعات را چنان
مغرور و بعضی تنها بشکرت و بعضی گرد و دوات
انحلال میباشند و دیگر گردانند حیران میکنند
و بوسیله آنجا در که در سطح آنها بهم میرسد و سیلان
خوات الاذتاب و از تاجات شمس را

و از اینست که سبب حرکت شکر آنها حرکت
اول سبب حرکت بدن در چه مغز در
حال جدا شدن و تالیف و بدین
هر جسم غویزه ای که در سافت و در شکر که با یک
تختین که از شکر مغز میگذرد و خفیف
میباشد در اینجا بعد از شکر میافت
سپاس بعد از اتفاق میافتد و آنچه پس از آن
جهان شود رفته رفته تغییر در بدن رخا
رنگ که در چه تا آخرین همه این فلزات در بدن
میباشند بنا بر این شکر در دیگر
میگذرد و از اینجا معلوم میگردد که عطا
در زهره و زمین از مرغ و شکر
و در حل و زمین تر در زمین ترند و غیره

حرکت

حرکت برگردد و حرکت از این شکر حرکت دیگر
معلوم گردید که با جاذبه سیارات
و آثار خود را بر شکر حرکت میکند
و آن شکر نیز با جاذبه خود برگردد شکر دیگر این
که در شکر است که هر یک با شکر هستند
نسبت بشکر دیگر سیاره محسوبند و آن شکر
نیز با شکر دیگر که در عرض است گرد
شکر عظم و همگنا رفته رفته جهان
آنسان در اینجا معلوم شود که در بر آن حرکت
اندازه و انحطاط نیست -
نه زمین رفته سرمی توان یافتن
نه سر رفته را میتوان یافتن
و بعضی دیگر چنین گفت که که عمده این عالم

ثابت بسیار بهتر که که بسیار است
 از برای عالم و بسیار که که بسیار است
 نیز همین نسبت باشند و نیز این معنی در
 احادیث و کلمات بزرگان نیز آمده که
 ان الله سبعين الف الف حجاب
 وكل حجاب الف الف عرس
 جوهر نخبه
 در میان در و نازک کرات
 بواسطه جاذبه

این معنی را باید دانست که تجوید و این
 تدافع بر حسب حرارت که به محو می شود
 و بر آن تدافع ثقیلت و جهوت لازم است
 چنانچه بر استخوان جرات لطافت دیگر می رسد

لاجرم کرات در حالت ایستادگی هیچ
 ندارد ندارند بلکه حرکات آنها حرکات
 داله و متخیز است و در حالتیکه ذرات الذا
 می شود حرکات آنها ناقص می شوند و باز
 سبب آن دارند و در حالت ایستادگی شمس
 می گردند بر محور خود دارد سید می کنند و اگر چه
 ثابت اند اما خالی از ارتعاشات
 نمی باشند و در حالت سیاریت صاحب
 حرارتند یکا بر گرد خود و دیگر بر گرد
 شمس و در حالت افتادیت صاحب
 حرارتند یکا بر گرد محور خود و دیگر بر تعین
 سیاره بر گرد شمس و که باید دانست
 که حرکت بر گرد محور خود در شمس زیاد است

بر سطح تجزیه افق و غیر مختلف است
 و قمر عرضی غیر حرکت وضعیه آنها از حرکت انتقالی
 بدون حرکت وضعی ممکن نیست مگر تا باین
 قول که شمس گرد شمس دیگر در آن یکند
 در این صورت حرکت وضعیه او نیز عرضی می شود
 غیر تبعی حرکت انتقالی مثال این که در این
 زیت که فرض تحقیقه عقده و جهوت کسب کیم باشد
 سوزند ما محله آن قرار دهیم و در هر دو آب به حرکت
 تمام می چرخیم بطوریکه آبها را اطراف آن گردیم
 بشایعیت آن در آن نامه در اینجا حرکت به
 مرکزیم که دایره از قطبین می باشد و در منطقه
 مرا خراب و چرخیم و افق در منطقه می آید
 فورا قطعه از آن جدا شده و برگردد آن کرده

بزرگ

بزرگ بگردش می آید و همچنین از آن قطعه
 مفروض اگر سطح بجز خط قطعه دیگر جدا کرده
 اگر بعضی نسبت قطعات
 مفروض از شمس را بسیار گویند و همه این
 شمس است یا رات را با هم جاذبه و
 واقعه است که آنها را در محور خود ثابت
 داشته و اگر این فضا را تینا می خوانند
 یا محیط بران عالم نوزاد می خوانند قطعاً
 همه در یک نقطه جمع می شوند زیرا که
 جاذبه کرات مرکزیه بر جاذبه محیطی
 غالب می باشد و آن در صورتیکه
 قوه واقعه نیز در کرات بهین نسبت
 موجود بود این سخن وارد نمی آید خصوصاً

که اثبات کرده ایم بلکه دافع لازم بر جوش است
چنانچه جاذبه لازم عوارث پیش و پس از آنکه
سبب ارات حمد فرستند و شکر سپارند
نچاه است از غمی دیگر در اینجا میان
حکما شافین خدای پیش بعضی گویند
که باز از جنس همین شمس و ماه و خورشید و
دیگر از شب و یازده نیز غایات تکثیر می‌یابند
و صاحب این قول نام دیگر است و بدین
دیگر از فحول حکما عصر گویند شمس و ماه و
از جنس اکثریسته تشکیل شوند و مطلق
شمس و ماه و زمین و ماه و زمین و زمین
غایات و شب و شب و شب و این فصل
باین شریعتیان اوفقی است که میگویند

در روز قیامت شیطان را سر میزنند زیرا که
ما و اصلیه شیاطین از غایات و
نار و شربت است

جوه ششم در اثبات جوه اشیار

چون از هوا سر مجاور هر کوه یا فراز و روم
رفته رفته هوا و بناتقص می‌شود زیرا که
هوا نیز مانند سایر اجسام وزن دارد
و موافق وزن که از بر آن یک عمود هوا تا سطح
ارض معلوم کرده هر باید تا مقدار ششاد و
سزای فقریست این فقره را هوا بیشتر
مشغول کرده باشد کلاجر از آن پس
چنانکه بعضی گفته اند لا خلا ولا ملاملا

باالات فسیله کشف کرده اند بیکه بسی شبیه
 غزوات که هیچ وزن ندارد فضا را مشغول کرده
 و انوار کوکب شمع بهر تخطا و عقدر مرده
 و آن را (اثر) گویند یعنی (اثر)
 و آن از قسط لطافت غیر مرئی است و بعد از
 همه در آن بسط جسم است چه ماده
 از آنها را بعد از هر (انتظار) چاره
 ندایم خزانیکه یکدیگر بر مریض وزن که فضا را مشغول
 ساخته قایلیم و آن فضا نیز جز فضا را
 نیست زیرا که این فضا را در افاق
 جرمها پدید آمده که فرشته دانه طالب
 آتش و موجب بسط است و اما
 فضا اثر بر همان است که بعد موعوم و بعد

مجرد

مجرد تعبیر از آن کرده اند و در انحصار تخطی کشف
 همه حکما این شده که جمیع آثار و خواص (بسم)
 تابع موجات اثر میشوند از انجمله
 (و بلیم) که کس را اعتقاد بر این است
 که ماده عبارت است از ذره و ذرات و ذرات
 که ذرات اثر در هم مجید اثر قوا را
 خود را بر هم بکمر بنمایند (و میولاد)
 بگوید برق و غیره اثرات و ماده را
 حرکات و تبعیه یعنی در هم پیچیده اثرها
 این و در نمونه این قوه را از موافق
 بسیار دوردید بر بسط سرعت و
 اینکه آن ذرات بر محور خود دارند و برق
 ماده است که با اثر متصرف شده —

و بنکولات معلوم کرده که در یک
نوع کعب اثر مساوی قوت و در هر دو
موجود است بر هر یک از این دو
قوت یک نوع کعب اثر که فرست
و ممکن است که ماده بنفسها عرضی از اعراض
اثر باشد چنانچه (سرو و یلیم طامس)
انکلیس معلوم کرده (و میگویند و س)
استند الکتریک مشهور میگردد آن قوت که
بواسطه آن دقایق اثر بهم بخورد برزگرزین
قوتهاست که تاکنون بن آناسلا
بکار نبوده و در یک طرفه از دقایق اثر
مقاومت صد هزار دینامیت
موجود است که بتواند که چهار مژک

در

در دوزخ است و این قوت قوت تر است
از هزاران هزار قوت اسلحه و کیم نادر که میگویند
این قوت را و فستادین میگویند چرا که دقایق
آوردیم از هر طرف اصطلاح میگردد
و بجهت موازنه قوا را فستادین و تا اثر او خفیه
و تنها چیزی که این قوت استفاده توانسته
بکنند واسطه برابری است و در هر
آنکه بدون هیچ حرارتی در آن زیرا که
این قوت ثابت شده که افزون خنجر در آن
شیبانی بدون احراق ممکن است
و اگر این قوت بخواهد شاید از قوت بغیر
سه عدد ذغال سنگ و غارات کج
بلند خواهد شد و دیگر نباید منت

(دکود و احراق آتش را کشید)
 خلاصه آن نویسنده علوم طبیعی در این
 عصر برگزیده است تمام نظایر آن را
 نور و حرارت را بیک چیز معین و انحراف
 و قانون اثر است چرا که نور و حرارت از
 شمس افاضه میگردند و بواسطه وقایع اثر نیز
 و قوه الکتریسته و مقناطیس نیز از آنها می آید
 و این قوه ای که از شمس و کواکب پیدا می شود
 همه بر وقایع اثر محمول است تا لایحه میگرد
 (بجای زمین و در اینجا مبتدل می شود)
 نور و حرارت و الکتریکی و مقناطیس
 و حیات و حرکت و روح و غیره
 و از اینجا یک موضوع بسیار مهم دیگر می آید

کش

گفتند که ماده ایتر و برق را با حیات
 علاقه و نسبت بزرگ است بطوریکه می توان
 گفت جوهر حیات از روح الکتریکی است
 و غالباً این قوه از حیوانات خارج
 می شود چنانکه از مایه علقه پیدا می آید و شمس
 نیست که وقایع ایتر هر خطه با نهایت غرض
 بیکدیگر اصطفا که می کنند بقوه که از آن
 شده و در وسع تر حکم می باشد و این
 سبب آنچه ما در که فرغ میسم از حد است
 ماده یا رخاوت و لطافت آن زیرا که
 صلابت و رخاوت ماده مطلقاً تابع
 توجهات ایتر است اعم از آنست که
 ماده را شئی مستقیماً بدانیم غیر از حرکت

یا آنکه از آن که در حرکات اثر بیش از آنکه در سکون است
 معروف به اسکولات سلا (درین
 اواخر متوفی شد) بر اینکه قوه اثر را تا یک درجه
 استخدام و استخراج نماید بحیثیتی که متداع
 نباشد و بر دو طرف نگاه دارد و مقصود وی
 فلاحه سوق اجزاء بود **بالجمله قانون**
 اثر متخل ساخته است آن فضائی را که مشتمل
 لا خلا و لا مالا تغییر بدان آورده اند
 و امیر المؤمنین علی **سکانت الهواء**
 فرموده است

جوهر هفت
در احوال پنجگانه اجزای
 چنان در علم حکمت معلوم شده که وزن و ثقل

از بهوش

از بهوش ناشی است و بهوش نیز جزیر جز
 عدم حرارت نیست و لون و ثقل نیز در
 جمیع اجسام صریح و جمیع ثقیق و جو
 است لاجرم در همه حرارت بیشتر
 در جسم قوت دارد لون و ثقل و ثقل در آن
 جسم کمتر خواهد بود و هر چه در حرارت می باشد
 بالعکس این اعراض بیشتر غلبه میکنند
 و آخر درجه ألوان سیمر است که بالاسیما
 رنگ نیست و آن مرادف ظلمت است
اما حالات پنجگانه

حالت نخستین حالت اثر نیست
 که در آن حال جسم صلب لون و ثقل در آن
 هیچ کدام نیست و لانا لک کمتر می تواند داشت

حالت در قمر

حالت ذرات لافانیت شربت است که
 مدله حرکت آن بر قطعات ناقصه و قوتش در تمام
 بیش از غایت و بان هر کجای که
 در مرکز و هر وقت در این قطعات شینایی
 یا بر وجه قطعه و فکند و این بود و جز از بر قوت
 نمیگذرد و از آن قطعه پیوسته میگردد شربت و غایت که
 که از فرط سبیلان بکلیه مختلف منقسم میشود
 و قطعات اجرام ایتریه با ذرات لافانیت
 از آنکه تمسی آن را متعقد گردد یکدیگر اتصال
 و اتحاد پیدا میکنند و اتحاد در حالت
 شست پس از آنکه انتقال و جویست بهمین
 دیگر تا بر اتصال نیست بلکه پاره پاره

میرود

بسیار و در حقیقت که جمع یکجاست
 بعد از تقوین الکتریت به پدید خواهد آمد

حالت سقمر

حالت محبت است که به سطح بقا بر قوتها
 شده و در سطح آن طبقه یا ذرات و صلبه
 منفقه شده و حرارت آن جسم صلبه معدنی را
 میوزد و احداث ضعیف در آن میکند چه در
 استمرار هر قدر باقی قهرانی بیشتر است شمع
 و ضعیف آن بیشتر و نور آن رنگین تر خواهد بود
 و بدین ترتیب که جسم صلبه معدنی به سطح بقا
 حرارت بر قوت است و این که در پات
 بنده گان زمین معدنیات را مرکب از روح کبریت
 و غیره است و به همین حرارت

در بعضی جهات و بعضی جهات
 و در بعضی جهات و بعضی جهات
 قریب بعد از دو سیم عمده جاریست و بکرت
 اینها هستند
حالت چهارم سیارات
 که از شمس دورتر باشند و حرارت آن کمتر
 بقاقتضای آنها نمیتواند بماند و این بیرون
 و قطره و دیگر خواص اجزاء در آنها غلبه دارد
 و آنچه در مرکز آنها آتش سیال موجود است
 از این جهت که هر چه از شمس دورتر است در آنها پیدا
 میشود و اطراف آنها همیشه روشنتر است و در
 اطراف آنها و غالباً سیارات قریبتر
 و مملو از حرارت هستند

بقدر

و آن بقدر تفاوت مضرب و بنی نسبت در یک
 قمر که در آنجا جاریست البته در حالت غرضی
 بسیار و موجودات آن عالم نیز تنوع عظیم
 دارند و جسمی میشود و خواهد گردید
 اگر فرضاً احوال مشترک را یک از کواکب سیاره
 از برای مثال نفیشت کنیم مریخیم که غرض
 این کرده که هر دو را در شبها آن سرعت
 سیر و گردش در فضا نفیشت آن و مقدار
 روشنایی و گرمی که از آفتاب بگیرد
 و بالجملة هیئات مجروح شده ابطا و
 که مخصوص کرده اند که است هیچ نسبتی
 و در آن گمان کرده اند که در آن قمر نیز یک مرتبه
 عدد و درجه شدت حرارت خود همه تناسب

بجای آنست که در آن زلیت میکنیم مثلاً
 قوه باصره را با درجه شعرت که لذات است میگیریم
 قوه سامعه را با درجه نوحات صدها در هزار میگوییم
 این عالم خاک است و اعتد و شانه با درجه
 قوا بر نه و متناوب حیثیات ترکیب یافته است
 پس در مواد طبیعیه این عالم
 نیز خواص در صورت ترکیب و خواص در طرز نظارت
 حیثیات بسیر و تغییرات بسیار است
 لهذا آنان که تاکنون سکینه عالم فکرا را
 اندر جهت نظیر محکم خاک پیدا شده اند در
 فضیلت خود خطا رفته و کسب نموده در تصویر
 طور خلقت و جلوه گاه هیئات آنان زبان گشوده اند
 بزرگ کفر و جبر و کلام از زبان افکنده اند

حالت

حالت پنجم

حالت پنجم است که بکافی فیض حرارت و طوبت
 از آنها مقطوع است و صرف جوی و در فواید
 و در پیرامون آنها دشتی انداخته است زیرا که در
 مرکز آنها حرارت وجود ندارد این است که
 بالذات در گیاهان اجبار که از کوه قمرهای
 بر در زمین مرافقه غلبه رطوبت آنها در
 حین سقوط بجز است که تناسل با آنها ممکن
 نیست و این سبب حکم از کوه میگویند آثار
 در حالت نزع میباشند و مزاج ایشان
 مزاج سوت است و اگر فتن فیض از شمس
 نرسد و فیض حیات بکافی از آنها
 قطع شد و حشر رطوبت هم که کما از مواد

حیوانیه است و آنها موجود نیست و دیگر شئی
 ادراک افاضه شمس نیستند
 حَتَّى جَادَا الْعَرْجُونَ الْقَدِيمَ وَلَا
 التَّمَرُ يَنْبَغِي لَهَا أَنْ تُدْرِكَ الْقَمَرَ
 و باید است که جسم حیوان
 بالفقد و اتمام موجود نیست بلکه آنها قبور
 حیوانات پیشند زیرا که در وقت سیاق
 بجز آنقدر روز ما بر آنها گذشته که تمام جسم
 آنها عبادت است از جسم عضو حیوانی
 که بر آنها کمون یافته بود
 جوهر هشتم
 در خاصیت قیاس
 مبدأ اثر در زودا حقیقت ادراک آ

و مبدء

و مبدء ادراک وجود و مبدء وجود عشق
 که آنرا مشیت گویند اما اثر مبدء
 برق است یعنی جاذبه و برق مبدء نور
 و نور مبدء حرکت و حرکت مبدء حرارت
 و حرارت مبدء حیات لا جرم
 جرم اثر مبدء اذناست و در ذنب مبدء
 تجاذب و حرارت شمس مبدء نور
 و حرکات و سیارات فشا حیات و اتمام
 مفیض علم و ادراک وجود در هر موت یعنی
 قیاس رتبه اولی رتبه ثانی بصورت اکمل
 ظاهر خواهد شد زیرا که حرارت اثر بر هر چه
 بیشتر حیوان که میکت مخفف تر میشود
 و هر چه مخفف تر لطیف تر میگردد و ادراک

حقیقت عبارت است از عبارت منظر الطبع
 مافوق تا پنج صیغی و ظهور و خلقت این
 در کوره زمین مصروف است به پاره شدن
 از کوره ارض به هر چه در این مدت بر جمیع قوا
 بهمان نسبت برادر اراکات نوح باشد مافوق
 از این مقدار معلوم شود که اگر قوت نوح نماند
 پیدایش هوا اگر سایر اراکات دیگر نیز
 از آنها مغفول شود فضا را کاینات را از اراکات
 پر میکند این است که حکما را قدس عظیم
 بشر در تحت تربیت جرم قرار داده اند
 که از جسم الهی بکند جسم خاکی غیر
 و روح مجرد جزای نفس اراکات جزئی
 پیدا نمیشود و از جسم کانی روح مجرد

ک

که نیز عقل فلک پدید آید
 این بقاها و این فناها بنا فیه
 و این فنا پس رخ چرا بر تافت
 هر یک از این آثار بر وسعت و شغفه عالم
 است از حصول بشر مافوق و در کوره
 که آثار بیشتر است مانند مشرب بر در
 اراکات است از آنجا که کمتر خواهد بود
 و چنانچه شمس مفيض حرکات است و سیارات
 و کائنات آثار نیز مبداء اراکات میباشد
 چنانچه در شریعت مطهره و کلام
 که مرکز روح الامین عالم و جبر و تنزیه فلک
 قهر است و جمیع اراکات نهاده و در تلوح
 در سراسر عالم در تحت تربیت فلک

میراثند حکم مشغولین را غافل اعتقاد
براین است که هر چند غار است در کوه قمر تمام
و آنست که باشد افتاد از آن طرف
قوه الکتریسیته که فشا آن انجا در برهوت است
در کوه قمر به حد حال است و اگر در جنگلی
بهر میگوید همان نیمی که در بدن است
مخ و عصب با شریان است همان نیست
در عالم کبیر میان اقطار و نموس می باشد
لیکن اگر چه دماغ منبع زهر بر بدن است
و حرارت و اعصاب موقوفه است و آتش
فشا از هر از قلب می باشد و حرکات
و حران آنها در زوایات با وجود این فشا
حرکت و حرکات بدن اعصاب را غلبه

و همچنین

در کتب

و همچنین نموس پنج بر مبد و حرکات و حرکات
و اقطار شمع و حرکات و شمع و ویکارات
که یک از حکم بود و حقیقت حکم را بیان آورد
اعتقاد بر این است که قمر از این قمر کوه
ارض را قمر و دیگر به دست شمشیر است
چنانکه در کتاب کریم هم با شقاق قمر خبر
دلچسپ شده است معلوم است که موت
آن جرم کما سبب به آمدن از طلوع قدس
و تقوس مکتوبه در کوه زمین پیشه که
ما ننسج من الیه او
نفسها الا نبات بخیر منها
جوهر فیه
در بیان ظهور الکتریسیته معنی

جست و غار و بعث از قبور
 خنجر ماده غار در کرات تمام گردد
 اکثرین آنها پنجه و پنجه میوه
 فلز که خنجر که خنجر حرارت او بر طرف شده صد است
 و خنجر به هم میرساند و آن باز میخورد حرارت
 مخفی در آنها که من خواهد بود که تغییر از آن الکتریک
 می آید از پنجه ماده الکتریک است در ایام
 جاده و بیشتر از این است که در سنجاریات
 و غار است اب و وجود دارد زیرا که تمام حرارت
 آنها ظاهر است از این عصر از پنج دسایر
 پنجه الکتریک بسیار استفاده کرده اند
 بر مایه استفاده حرارت از پنجه واقعا
 اگر چه خنجر بر هفت عدم حرارت است

بر میگوئیم در بطون و غیب بر هفت کمون
 و مخفی است چنانچه در عرش شمع و نا
 و نا که فر که الیج صورت برف است
 باطن آتش و هر چه جسم افروخته و پنجه
 تراست اما فلزات و اجار که فوسفور
 الکتریک است بیشتر در آن مخفی خواهد بود
 و بنا بر این همین طور که شمع از غار است پر است
 قمر نیز از فوسفور الکتریک یک پر خواهد بود
 دلیل این سنگها است که از کوه فوسفور
 سقوط میکند چنانچه در بدن است از پنجه
 ماده الکتریک است و فوسفور در عصب استخوان
 در دماغ و نخاع است و از پنجه قوه مقننیه
 در قطنین بیشتر از هر جاست و در فوسفور

بیشتر از آهن بویان می کند و در آینه قدر تر
از سنگ مقابل بر می خورد و آینه را
نیز باید دانست که خواه قوه برق نگیرد خواه
الکتریکی و خواه حرارت مخرب بدن حرکت
و حرکت آینه سست بر می خورد پس همچنین
قشر باید دانست که جسم کره
فرغالب بر مثابه صدف مردارید و بشیر
مرجان و بتا شیر و مردار می باشد زیرا که
تمام جرم فرغالب چنانکه گفتیم از آن دفعات
جسم جوهر منفعه و تشکیک شده یعنی قبور
حیوانات است و معزایست از قبور را می کند
عسب و همین نظر الکتریسته و تولید قشر
می توانیم قرار جسمیم که از آن بگونه جسم

نظر

نظر میکند و هر قدر بهجت و موت بر مزاج
فرد بیشتر غلبه میکند تولید برق بیشتر می شود
لاجرم پس از انشقاق قوه و موت
مبید از تمام سطح زمین را الکتریسته فرا خواهد
گرفت و اذالعه مافی القبور
و می توانیم جسمیم از منابع غذایات
قرار جسمیم و جنت را در منابع الکتریسته آقا
و در نزد یونانیستین جنم عبارت بود
از نه استیکس و تانار که خون را
جسم خفیه را در ایشان بدست تا نار نار و آن
نزد ریخته شده بود و بهشت عبارت
از قرآن که این تفرقات و وجده باشد
و در سر که بر دیر باشد از خرابی سر خود است

جوهر در همد
 در پیدایش خاک و گل
 بعد از آنکه محیط بر آن سیال بر سطح
 قطره بر قطره تا رقیق گردد سطح آن در قوت شریخ
 منعقد شد و در میان بقیه صلبه فرا گرفت
 و در آن سطح که بر سطح سیدن نازم مرکز برآید
 برآمد که به هم رسیده که که به استرشن بود
 و بسبب قوه قرار از مرکز بعضی از آن نتواند بماند
 شده و دیگر و اگر در قضا همان که بکره بشر آن
 جز بهر آن استر سیال مرکز از آن بر میماند
 آن استرشن در دست انداخته آن کرد
 بر سطح همان که به هم رسیده و برین گرفت
 و از کرات دیگر به هم برود و در آن عمر ریخت

و به

و به این میان پدید آمد یعنی از صعود و هوا
 و لکان و سطوح و جرم و از آتشیه بخار
 احداث میطارد و اسطه شدت بخار است
 که این و غزوات که بهر از مهر بر آتش میخیزد
 آنقدر میطارد شجاج بود که بعد از آن حالت
 آتش در آن طوفان آب و در سطح زمین را
 پوشانید زیرا که حرارت شدیدی از مهر بر
 قوه احداث بخار و امطار سینما به چاکند
 اوقات گرم هوا در واحد و این حالت شد
 و اگر بهر هوا یعنی قوه است بر آن بود
 قطرات بر آن قطره بر می شد
 خلاصه از این میطارد و به پدید آمدند
 زیرا که در اجزاء سابقه قطرات بر وضعیت

نابین بود و از آن راه مر جوب و دهب
 در دشت است غیر رصورت همچون سکن نشین
 و فتنه آن ماده اصد صا غیر طیت همه نباتات
 و حیوانات است

لا طها بالبله حتی لزبت
 و دیده است که بهمان اندازه که ایش مگر می
 پس از تنو ناز زمین را بالا آورده بهمان درجه
 در میان این تنو ناز و باد و صیق بهر سبب که آنها
 در اینجا جمع شریک و اگر که هم در سطح ارض
 غیر آب و خاک بر زمین را بجزر می کشد
 متر به نسبت فضا و فراز گرفته و در هر
 ارض مخلوق خشک بهر سبب که در تفرع اعظم
 قاع حساب ارض بقدر همی عمیق ترین دریاها

و چون

و چون سنگ بزمه در خور و باجه و بند بر
 بلا اند است و فتنه ناز کوثر جدا غیب
 پارچه کار سنگ را مرصع که این مواد از بقیه
 منجزند به و انقاض حور و ساقه بوده
 و نه ریج بر بزرگشته بنظر و در خور فتنه
 و در اینجا بهم پیوسته و فتنه کسب صفت
 و بجزر فتنه و از اینجا بواسطه قوه که تر زله
 زمین و جبال بر کوه نیه را واجب بود
 از فتنه در راه تفرع یافته مبدل بخش
 و بجا گشته است از اینجا معلوم شود
 که از برای تفرع جبال و محاذ زمین هر سبب
 طبیع در راه است
 مسبب نخستین

اینکه آب است و خاک و گدازه و بستر بحر و دریا
بفرد دریا و آتش می کشند و سبب آتش است
فرد دریا بقوت بخارات و حرارت زمین
بروز در آن بالا آمدن و سطح خشک
می شود و عموماً این حوادث و اعتدال نیست
بر سطح کره زمین است و اول و آخر
شده و می شود بر حسب قوانین طبیعت
بر حسب خصایص و تفاوت زمین و تفاوت
در دق و بهر آن خواب است و طراوت زمین
و بهجت ریاض آنرا باعث می گردد و این
تکامل را در ارض و انحراف آن در یکجا و دیگر
صحنه و برار مرتفعه از یکجا و دیگر در جهت
یکه و لکن حال طبیعت و حیات فتنه می نماید

کنند

و دیگر حیوانات که بدون آتش تنفس می نمایند
مانند اسماک و خزاین و دیگران بطریق قدرت
مکون یافته بهجت و این را در فتنه گویند
افتاح و رجم و حتم که آنرا حورده
و باب الارض خوانند حیوانات این دره
اگرچه آلات تنفس داشته اند
آفتاب حشر آنها بقریب انداخته زمین و حیات
بزرگ و مساح و مطلق آن حیوانات را حیات
عضا غلبه و اندام معتدل نیست و این
گفت و فایده آنها را با حیات ارض
بیرون می آید که متجسس شده و کیفیت تخم
درین نوع می شود که اولاً پوشیده
مبذل بجا که بصورت مجرور می آید و هر قدر

بوزینه بود از اعجاز خلق گفتند و عقلا
 بعضی جنس انسان از آن حیوان خارج گشته و بوزینه
 و خرد و قدرت منور آن میباشد و مرغان
 خنثی نام و صفات مانند سنگ پست و قفله
 همه از این جور و کون یافته اند و جنس
 (او نفوتان) (یا مریا مریا) نیز در آخر
 این درجه چنانکه گفتیم از حیوان عظیم الخلقه و با
 کون فهم رفته رفته جنس انسان و حیوان بوجود
 آمده که آنرا انسان میگویند و کون انسان
 قفا سی و اقل چهارم چهارم است
چهارم از درجه
در تنگ و ضعیف
 از جنسی که حیوان شریف الخلقه خارج میشود

و

نوع جنسی بگویم و مرغان که از صفات گویند
 مثلا انسان جنس سنگی در مرغ بوجود آمده
 ممنوع آن عبارت شد از سنگ پست
 و جوجه و جانات و جرب و زربچه
 و آنان هر دو مرکب شیر و پروتئین بیرون آید
 ممنوع آنها بعد از ترک و سنگ و مغال
 باقی مانده و آنان هر دو مرکب انسان خارج
 بوزینه و در سر و غشیه ممنوع آن گشته
 چنانکه آید کونی و افریده خاص این
 بین آن است در این قیاس و قفله
 ممنوع ظاهر است و ضعیف ممنوع است
 و اوقات استسخن نام علی مکانهم
 لاجرم هر دو تخمین چیز دیگر

میان مسموم و مبعوث بهر است و برابر هر دو عوارض
 انواع حیوانات و نباتات که معادل این نیز مسموم می
 مانند قطع که مسموم می شود و پاره از حیوانات
 مسموم حیوانات و گیاهان مانند دباب و دیوان
 و دیوان و مسموم هر دو قدر و اثرات آنها عابیه
 حیوانات زهرناک از جنس مسمومند و گاه به
 حیوانات به نباتات فسخ می شود مانند محمد گاه
 و گاه مبعوث از جنس یا شیر و صدف و مرجان
 و گاه نباتات معادلان حرم زغال سنگ و چوب
 یا بر موالید نیست بهر مسموم و مسموم نیز مسموم
 می شود بنا بقاعد اصطفاط طبیعت
 که قانون امکان اشرف است باینجه که
 انواع موالید هر کدام از ولایت حق تأیید و انکار

نمود

نمودند یعنی از سسک و تر قریب سسک و زهریه
 وجود بهر است و از سسک و زهریه بهر سسک گشته
 در صورت اینکه بعضی دیگر
 بعد از مسموم که بهر است از اینجه آن جنس
 تقسیم می شود به مبعوث و مسموم و مبعوث
 تصدیق بهر است حق نموده و هر که ام از مسموم
 و حیوانه سقوط مسموم فسخ بر آن صادق است
 و هر یک بقاعد اصطفاط طبیعت که بر
 است یا جات عمومی بقاعد جنس اشرف
 و الفقه را می کند فسخ و مسموم بهر مسموم
 از آن سسک گویند مانند عرق امیض و صفر
 که عرق احمد و اسود را سسک مسموم و غیر
 مسموم را به پاره حیوانات و نباتات

از زیر خط و افق قریب بدان یافت می نمود
 باشد مشرق و غیره و در آن گداز و مثال
 آنها از حیوانات عظیمه و غالب مخلوق
 عجیه و بایده و نباتات جسمه که هنوز جنس
 آنها معلوم نیست و منوع تقسیم نمیشد و در
 دعوت سلسله و جواهر در اصطفا طبعیت
 بمشربین از سبب و بر حالات ابتدای
 حوزة سبب و قریب از اگر چه اینها هم
 چنانکه در مسووع توان گفت
 و در آن مختص است که از آن جنس شریف
 معلوم شود و الا منقرض خواهد شد
 و در اینجا مناسب بنام ویم با حال
 یا جوج و ما جوج است ره برود

در دورات نخستین
 که ابتدا خلقت بود همه حیوانات کثیف
 و انفق بعضی بزرگ و بعضی کوچک تشکیل
 و ترکیب می یافت و در میان
 و احد از سبب و نفع بسیار بزرگ آن است
 مینا و نفع بسیار بزرگ آن چنانچه
 در تمام نواح و هر دو جنات و این
 انجمن مشهور یافته که در همه بزرگ و خرد
 آنها از حد قیاس و اندازه تعین خارج است
 بهین نیست در میان سایر انواع حیوان
 و نباتات این قاعده جاریست چنانچه
 ثبت بشود و یک فی سرفرو و در شیر
 موهوم بزرگ و بدیده شدن

نیز در شش و ذراع و عده ذراع قابل ششم
 ذراع بکده ربع ذراع یافت شده مانند
 عوج در فرام و بجمع و خلقت عضای
 ایشان نیز غالب یافت شده
 چنانکه گشته و داغ بعضی ناله از حد بزرگ
 بود و همچنین بزرگ مربع و پاره پهن و عود
 بخوبی رفته رفته بحسب سیاحت طبع و
 قاعده (سیلکسیهون) و در ناله
 که مستحق فقه است با مقصد بسیار
 و از فقه خط و مریض و گویان شتر و در آقا
 و از بخت و پاره حیوانات را شاخ
 میدهند گویان را هر سال شاخ میزنند
 و بسع و اچقاک و زمان نیز میزنند

نکته
 در این

و گویان

و گویان این را از آب قرمز میدهند و سایر
 این مضر من گشتند و قسم اتقع و اعدل
 باقران چنانکه مرغان قرمز رنگ
 و سبز رنگ و سیاه رنگ شده و رنگ
 خاک که بجهت و سبب آخر قسم
 و اگر این بود و از افراد عظیم مختلف نسبت
 و از صغیر بجهت مستضعف و المصده
 و از او میرسد و از افراد صفا و بر خندان
 بر می آید و این هر دو منافضی است
 و منافض طبیعت بود لهذا قرار برین
 وسط داده شده
 جَعَلْنَاكُمْ كُمَّامَةً وَسَطًا
 لَّا جُرم امت بقوت برتر جنس

کو چک ترا خور که افق با حسیب است طبع
بخور مغرض ساخت از ایشان جزیره
افزایم و بجمع که در بعضی چکها در دست یک است
در دیده باقی نماند و هم در سالیان
و تیر غیا و آن جنس نیز که اگر بر ایشان
بعضی هم که تمام کردند و هم که در او قرار
بر عتدال و مساوات و لطف و آن هنوز این
شبه اکثر و اکثر در میان طایفه و اسما که
و حیات و نبات است و در سبع صیغه است
به بهائم نیز خالک بر آن دارد و اگر کسی
علم فاصیل ایشان و حیوانات و نباتات را
بخواهد شاید میکند که چقدر از حیوانات
و نباتاتیکه الان از جهه خلقت و ترکیب

دور که

دور که و کو چک با هم شب هتر دارند از یک
جنس و نه میز به این مثل که اگر بر
از جنس اقوام سبع است و اگر نه از جنس
خود و با هم و دوست و از یک که از جنس
به است و سنج که از جنس زینون و بون
قیاس است و در اینکه تغیر نباتات
در هر صورت بر عکس حیوانات است
نبات جهان هر از هر که با یک نبات
تغییر حیوانات سمیت دارد و نسبت
به نباتات مغرض ذات و همه حیات است
لا جرم در درخت و فخر نباتات
از غنای قوت و بسیار بجهل پس از حیات
عده که آن جنگلها در زیر طبقات و حیات

زمین پنهان شده حرارت و آتش زمین آنها
 متفرق گشته بدین حال سنگ میل نهد و اکنون
 اسفل رفتن آن در که صخره منجمد گویند
 از کشف طبقات زمین معلوم میگردد
 چه ذرات اخرج شده از بدن چه در
 درختان فروخته میشوند قوله تعالی
الذی اخرج المرعى وجعله غشا
احوی و از آنکه از ابتدا اکنون خوا
 نباتات و خواجوانات از ذرات
 که چک بعد از آن حرف نیت در تولید
 آنها بدون بذر و تخم بهمین نباتات از
 ریشه مارگکریا یافت یافته و حیوانات
 از دیران مختلف تکثیر گرفته اند بعضی

دیگر

دیگر اکثرا کثرت و عظیم منجمد شده اند
چو هر سینه در هم
در میان سبب تفرق نباتات
و تلیق میلا آنها
 هر قدر در هوا حرارت و رطوبت بیشتر وجود
 باشد و هر قدر هوا غلیظ تر باشد و هر قدر
 نباتات بیشتر خواهد بود چنانکه در جنگلهای
 انیسر مشهور است نباتات این نقطه اول
 کونین نباتات آفاق استوائیه بهمین
 از آنها باد و آبها و تخم در ریشه آنها بپرس
 مناطق متفرق گشت و حیوانات هم بعضی
 اوقات سبب تفرق نباتات جغرافیه
 و در ابتدا نباتات خود و بعضی از آنها

بگویم از زمین کتون پیدا کردند پس از آن
 تخم آنها را در دشت و شالیخ چنانکه هنوز در دشت
 و در بنات متداول است پس با تمام
 بذر و تخم را گرفت پس در بانه بلیغ را
 اجرا داشت در هر روز که حیوانات در
 الله بخشنه کتون و تولید آنها نیز بر تال در تال
 بدون بذر بود یعنی که در چاه زمین و بالایش
 معروض است حیوان از جنس او پیدا میشوند
 اعتدال و تقویم در خلقت آنها بود و کیف
 ما انفق کتون مراقتد و کتون نیز نموده از آن
 حال در حیوانات باقیست که از عقولست
 گوشت آنها حیوانات دیگر مانند ویران
 و دایه و عقارب و خنجر و جراد و بوجده مرآت

و از بنات

و از بنات نیز که در حیوانات با بنات
 دیگر تولید میگردد و این امر سر نموده
 در غالب بنات مشابه میجو
 خلاصه هر در بنات و هر در بنات
 عموما کتون بر سه نوع است (مخترنی و تولد
 و تلبیض) مخترنی در بنات همان است
 که ساخته اند خنجر را بر زمین که درخت دیگر
 میجو و تولد آنکه نهال و خنجر
 انحصار از کار در خنجر بزرگ میروید که آنرا اسلم
 گویند و در خنجر است انیمض میسر است
 بنات موجود است و تلبیض
 رویدن بر سطح بذر و دانست همان قدر
 و انفعالی که لازمه حقیقت نور عشق و مایه

بود و حمد مکنات را از لوح رکب سحر خوار است
 حیوانات و نباتات را نیز جادوگری گردانید
 وَأَنْتَ أَفْهَمُ مِنْ كُلِّ نَوْحٍ بِهَيْجَةٍ
 و آنحضرت عجبی که در تملک خدایا هر چه
 و فرمود رسته عشق طایفه میان زوایا آن
 مشاهده یافتند در سایر اشجار و نباتات
 نیز انیمیشن ثابت و جاریست بطوریکه
 تا از زینت آنها تفریح نمود هیچ ساقه آبستن
 و بارور نخواهد شد و واسطه تفریح بعضی اوقات
 نباتات شمع خوراکات مانند نخل و امثال
 آنها و در سایر اوقات بیاغ و نسیم مرستند
 وَجَعَلْنَا الرِّياحَ لَوَاحِجٍ
 بخدمت سحرآمیز است که پیغام جوانان نباتات

بر نبات

بر نبات شاخ میرساند و عاشقان ایشوفا
 ربط میدهند و در میان جمادات هم چنین
 عالم مرسوم میدزد کبک است و عشق به هوا
 بعد از آن زمین و نباتات همه است
 بِالْجَمَلِ و در دیگر از نباتات هستند
 که رابطه مناسبت است با تمام مایه حیات
 بمنظور آنکه تا که در سوز و غشوه
 و محاکم و امثال آنها و این نوع نبات
 از قضا و عشق نباتات بیکدیگر پیدا شده
 چه هر جان نباتات دیگر نویسد اینگونه
 نباتات شود و نمط طایفه میزنند و در جنگلهای
 شاد خاک را دیده اند که بر پشت فرسخ
 سفت از درخت بر خیزد رفته است

و همچنانکه حیات و روح نباتات از نور و نسب
افاضه میجو حرکت و جوهر نباتات نیز بحسب
عالم نور و شعاع است چنانکه مرئیست نتیجه
حرکت آنها پدید آوردن الباقی نباتاتی
است که سخیل بعالم نور میجو و این نور را به
بر آن قدر شعاع و نور است که از شش و کرب
استفاده و کتب نموده چه آن نور که در
آفتاب استفاده کرده اند همان قدر است که
در چوب آنکه مروج میشد و از این است
که در آن شغال هرگاه بمقدار آن شغل است
که از کواکب در یکجا کتب نموده است

جوهر چهار درجه
در بیان سخود و سوسه و انداخته

و در اول

و معانی در مقبول

صفت آنکه یک درشت بیرونی غلظت و تلخ
عصر است و صاحب او را اطفاله بر این است که
حرارت از مرکز زمین و پاره مواد مسعود
بحرارت نیز منتهی است سبب آنرا از غلظت و فرج
سنگها و سیم و اختلاف افعال سخنر متوجه
تا بلع متوجع آن مواد است

بنا بر قول و در آن سبب که در هر همه
تغییرات که در اعضاء خالیه بر فرض زمین هم حادث
شود مثلاً تغییرات است که در این
نموده برسد پس لازم نیست سبب دیگری
بر تغییرات و نظرات هاشم بر و مرکز
زمین فرض کنیم زیرا که همین سبب

مشبه در این عصر را احوال است بجهت دور زمین
 بوقوع پیوسته است که فرست چه با عقلا
 حکیم مریز و چه گره زمین همیشه بر نسق کینون
 بنجه و سخا دل و از این بیانات معلوم
 شد که جمیع برادر و صغار در تفریح کوه تان
 دریا بواسطه اشراق آب و برف تفریح
 سله از سیلاب و انهار دریا با بریزد
 و بار در تن دریا هوا انعقاد یافته بواسطه حرارت
 مرکز زمین از دریا بیرون حرارت و در فواید
 ثانی دقت آن هوا از توبیت نخستین
 بیشتر خواهد بود لاجرم زمین حاضر از انظار
 و ادوات کمزور زمین سبب ترکیب بخیر
 یافته است و کوهها همه هوا را میستند که حرارت

مرکز

مرکز زمین آفتاب میخورد غلبه ترکیب صورت
 که شکر تفریح و آتش است از فاع پیدا
 کرده اند و هر چه از آنها تخمیر شده
 از جابران نمیکند از اینجهت بعضی از حکما
 جالب را صاحب قوه فاعیه و بدل از تخیل
 دانسته و هیچ غیر صراط الخطاب
 و اگر انظار نبوی لازم آید که تمام
 زمین در دل در فواید و بره لیکن قوای
 مستطیقه در خوف زمین میباید و دریا که
 آرزو در سطح زمین احوال میکند
 مختصر آنکه (متن) مریز اغلب
 حرارت زمین را نسبت میدهد به بعضی حرارت
 مرکز و انعقاد هم صحنه از آتش حرارت

انسان میانه واقعا (و تو) حکیم ساکد
 اتفاقا این است که همه حوادث در زمین
 از تاثیر نفس میانه میباشند و همه صحنه های
 شیمیائی آب میانه و در این عصر صحابه
 او در شهر (ایلی نیرک) بسیار شده و در
 صد و نود و پنج دشت خند میباشند و مستند
 در میان اصحاب ملحق و اصحاب (و تو)
 ختلاف عظیم میباشند و بافته اصحاب ملحق را
 با اصحاب (پلوتون) و اصحاب و تر
 با اصحاب نیتون ملقب ختلاف که یک
 رتبه انواع انشردیک رتبه انواع دیابله است
 و له است حکیم معروف (زوالوژی)
 میان این و مذمت را توفیق و تطبیق دهیم

پاره

پاره مخور از خدا صحنه طغیان میانه ماته کمریت
 و نش در و وقت و الماس سنگ
 جقات و غزوات و پاره را مخور رسوبه بخوانه
 که از نفس شیب آب منفذ شریف
 ماته املاح و طبرزد و اصدا
 و مر و اید و فلورون و مرجان
 و بشم و فیروزه و بار کفیت و له
 این مخور بیانات بسیار بدیع لطیف
 بگوید سنگها طبقات دارند که
 آنها را از هم ممتاز میسازد و به طبع آنچه از اجسام
 عضو و بقایا را که در آنها دیده میشود مانند
 صدف و امثال آن و اعتقاد او ادوار کشید
 بر زمین که نشسته است که در آخر هر دوره

حضور از فایده محبوب اند
 بواسطه آن که با خیر و طهرین هستند
 و اما بعد نیات دیگر از قبیل مرد
 دلش در رنج و مر جان و مردار و صفت
 و اگر از حضور رسوین محبوب یک شنبه بماند
 و تا شربابا انفعلا یافته و عاقل
 هر یک قبر حیوان هستند اما مردار و
 و صدف از او در ششم و اگر حیوان
 مرده بمیلون کون یافته و مر جان از جا
 مرده حیوان موسوم به (پولیب)
 و بقا حضور آن ممکن گردیده (پولیب)
 حیوانی است صورتی بجا بگویند که شگفت
 سریش نمائند و از یک گوشه خود دخی دارد

که

که از هر امون آن مواسر از یک ذره جیره دیده
 و ترسند و با حیوانات دره و اگر خدا نخواستند
 بجوف خود میکشد و تولیدش بر مثال
 تخم است بمحض اینکه تخمها متحرک شده
 از تخمشان باغ سم خرگوشه و اگر
 دفع میکنند و تخم میگذرانند و میبینند و تخمها
 بجهان نرود متحرک شده و از او که دفع
 نموده تخم که از او میبینند و بر این تسلسل
 و استند از مردار پولیب است مر جان
 بعد از آن و مر از استخوانها را می
 در فرور و منفذ گشته سنگ را بنابر
 همه قبور حیوانات که خاک هستند
 و بالجمله هر یک از این قده را کرده

و نه سنگ عظیم آنچه نیکو نگوییم می بینیم
 قدری منعقد شده لکن پس بدین که با
 آملان و همچنین یشم و غیره و عقیق و دره
 و سیلان و زرخ و کله با چشم گریه و
 سنگهاست که قاهر و بظن فرشته
 هر یک قهر یک نوع حیوانات بلکه که بنا بر
 آب این صورت را که که تخفای قوت
 شد و چنانکه گفتیم در ترکیبات اولیه
 حرارت و برهوت است در بدو مکنون و
 از صفات حرارت و برهوت و غیره و
 هر یک از اجزاء و قطعه یکیم بدون تاثیر
 آب بر روان که نسبت آنها را به
 جوهر پانزده

در هر وقت و طبیعت بسیار مکنونه از این
 و کرات و عناصر و اید و باط و مکنات
 نوع و طبع و در کمال و تر و در
 و نام که در مراتب سحر که وجود موقوفه برای
 آنها و در صورت موقوفه با ناهای
 از بدو مکنون و در جوهر که باط و خود چه بنده
 که در انواع و اجناس حیوانات و در دله
 و در خصلها آنها با نشان میدهم که عالم کون
 و کسوتات جسم در تر و تر و این
 تر و در تبدیل به ریجات بسیار بطی است
 به بخور خاصه در او این مکنون که اسباب
 نیست و چه معکوس که کلیه مکنات
 و سیارات و موالید آنها با عالم تر و کمال

حرکت میکنند مگر سقوطی و در آنجا میسر
 که از سیر وجود را میبایستند و اتفاقا
 باز در ثانی ناچار میباشند از توبه کمترین چه در این
 هر سقوطی توبه است **إِنَّكَ كَانَتْ**
تَوَّابًا حَسِيمًا در این حال حمد و ثناء
 مانده از ذرات نبات و حیوان را میباشند
 میکنند که پس از توقف و سقوط از حرکت
 طویل باز توبه کمویی بر جمع بعالم ترقی و کمال
 میباشد در این صورت قطعاً غرض از
 حکم کنیم بر اینکه همه این کرات پس از
 قطع فیض از سر و عرض اشتقاق حالت
 افتخار پدید آمده از آن پس مباد و مقهور
 میشوند بدون فایده که موجب توبه

بش

باشد زیرا که پس از هر عقد سهولت
 خواهد بود و البته در ثانی جهلی
 که از جهل اشیر متکون میشود شریف تر
 و لطیف تر از کمالات سابقه میباشد
 که نشسته در این که با عقاید بعضی از مسلمانان
 کمون حال یعنی متناهی شدن جسم کراه
 تنها مخصوص آن کرات است که از سقوط
 کمون و حرکت وجود در خود باز ایستاد
 و در مراتب صعود و کجالات سقوط برای
 آلوده است و الله **لَا جرم برای**
 عقد ثانی ناچار از ضرورتی شمر شده است
 و الا بر مطلق این کرات حال عموم و شمول ندارد
تدقیق پاره از ادوات

مقتدرین در خلق سموات و ارض کرات بر
 چنان کشف میکنند که یکدیگر در این مختار
 نایبها بر خشییده و بعضی ظهور نموده
 بدون نموده اولاً اثر اناجید پیدا
 باشد با عقلا بعضی از حیوانات این
 کرات موجود و بعضی از عالم الغایت
 بعد از فوت تا این وقت نور آنها زمین را سینه
 زده اند و در صدد حاصل معلوم کرده اند که بعضی
 از کرات از غایت بعد از آنکه بر کرات زمین
 عرضش نژده هزار سال نورش نکرده
 ارض را مصلحت شود و عقلا بعضی دیگر
 خاکه سب با کیفیت کون کلات را کفیم
 آن کرده کون میکند و میان این هر دو

بهم منافات نیز موجود نیست و لایق این
 اواخر که از علمای این فن چند کرده جدید
 کشف نموده و بعد از آن که تجربه معلوم
 کرده است که شمع و نور آنها از جنس
 غارات نیست بلکه الکتریک است
 و بنوعی غیر متواتر است و در این
 و البته فرید تجر خوانندگان
 میگویند که بنوعی که کون حیوانات و نباتات
 اولاً بجهت شدن در چرخه اناجید
 بجهت بطریق تجر و بعد از آن با روایات
 بیان آمد بعضی بطریق تولد الکاه حکم
 و بعضی بیداشت بعضی بطریق قبض
 و سلسله تقبیح اهر منزه و همین

بنوعی تصور نمود در بعضی از این کرات
 که این کلمات وجود خود داشته اند و کتب
 استجابات فقط وجود را در آن تصور
 و از حیات طبیعی خود بیگانه اند و نسبت
 میکنند مقدار جسمی که بطریق
 بزرگ و نامحدود و بی پایان شده باشند
 این معنی که از آن کتب بسته اند از آن کرات
 در آورده اند لاجرم از آن سموات تا
 پیدایش زمین و کائنات مصدور و مایه
 بنوعی تولید و نامحدود و بی پایان و کثرت
 نه بر حسب اتفاقات طبیعت یعنی بی بار
 شدن بار چه از آن کیفیت اتفاق و حفظ
 امر مصدور و دائمی در حین امکان است از این

نمود

نظیر مصدور نمود آن کرات که بکمال وجود
 خود نامرئی شده اند در هر صورت در سقراط
 بر آن ظاهر شده و مخلوق آنها بر وجه
 از نور و کمال و ادراک رسیده که بتدریج
 عقول و قدرت مشاعر و ادراکات عظیمه
 آنها بر روی سطح آن کرات از انوار وجود
 مصدور عقول و مانند الکتریسیته و مثال آن
 اشراق و افاضه میکند تا یکدیگر ترفیع
 و انتفاع بر آن ظاهر نباشد
 و مصداق خلقتم للبقاء لا للفناء
 نیز صادق آید چه احوال این کرات
 و مخلوقات آن که در این فضا متین
 پراکنده هستند بر شاخه مراتب وجود

برنج و اهر فیت بلکه متفاوت میباشند
 در باره آنها هنوز مخلوقات کمین نیافته
 و مشغول آتش فشانند میباشند و در باره
 مخلوقات آنها از نسخ نامرئی مانند
 اجنه و شیاطین و در باره مخلوق و در بر او
 دارند اما همه آنها یکدیگر در ذات
 یکدیگر نیست و در باره مخلوقاتشان
 مانند خراطین فاقد قلب و سر و دست
 و پا که مشغول میباشند حیرت انگیز
 و در باره مخلوقاتش و باب الارض
 و حیوانات عظیم الهی است چنانچه
 و ناموت و کرگدن و غیره و زرافه و شتر
 و در باره مخلوقاتش از جنس مخلوق کرده

ارض

ارض و در بزرگ و خرد و در جنس آنها نیست
 عظیم و کره ایست که مخلوق در اینجا
 کمین یابد و در باره مخلوقاتش از کمین
 و تولید ثمرات و اجزای آنها میباشند
 مانند طيور لطیفه و فراش و شتر و شتر
 شریفه و بسیار و اسب و چکاوک و غیره
 و اسب بسیار دارند و این مخلوقات
 از حرف لطافت و نورانیت مرده و زنده
 و سربا و اراک و در بعضی استند و اجسام
 آنها از صفت تعیین و تقدیر خارج است بهر
 خواهند و در هر آن متفکر میشوند مانند
 آن پروانه را که رنگارنگ هر یک از ریت
 و چو زار و بر آید و با قصد چشم دارند و کوچک

و بزرگداشت نشان بدست خود آید است
 و نه از آنکه گفته بشم چنانچه است و برین
 قیاس بر سر آید تا همان کمان و جهت
 شد و آید و در یک نزد خط است و هیچ
 که چنانکه خفت همان و زمین میفایند
 است و برین نزد غلوه شکرات سیدیه
 فرمود است

فما احسن اطواراً من ملائكة
 منهم سجود لا يركعون و ركوع
 لا ينتصبون و صافون لا يترابون
 و سجدون لا يسامون لا يغشاهم
 نوم العيون ولا سكون العقول
 ولا قنرة الابدان ولا غفلة

النسب

النسب
 که است و نه از آنکه گفته بشم چنانچه است و برین
 قیاس بر سر آید تا همان کمان و جهت
 شد و آید و در یک نزد خط است و هیچ
 که چنانکه خفت همان و زمین میفایند
 است و برین نزد غلوه شکرات سیدیه
 فرمود است

اطعني اجعلك مثلي
 برانده اطن است اما هر یک
 که است سبزه اگر بکمال خود رسیده
 خود نایم نشود و قهر و خشم در کمان
 آنجا هم نرسد که حفظ هر که خود کردن
 پس از قطع فیض اثر بر ناچار بر آن سقوط

۱۸۸
از درجه حرکت کوئی خارج نگردد و در این
حال هیأت منشور است و بر یک گردد
ذرات اولی بهیولانی

جوهر شایسته
در بیان هیولان و جوهر فرد
و عالم ذرات

چنانکه هیولا در عالم تصور است
و همچنین ذرات اولی موجود است
عالمی که میباشند اولی در عالم فرد
اولی که از اتم گویند نیز ذرات جسم
اثیری که بسوی آنها هم مطلق است
بعد از آن عالم ذرات نامیده که از اتم
خوانند پس از آن ذرات هواییه

که

۱۸۹
که هیأت منشور است سپس جسم
ذراتی که آنها را ماده و هیولا نامند
انگاه عنصر مفرد که عبارت از اسطقت
است تا منزه بخواهات میگردند ذرات
ذرات در این عالم ذرات گویند
و بعد از آن جوهر جسم و خواص مختلفه آنها
ذرات میباشند و بحسب خواص فیکه
در اشکال و اوضاع این ذرات موجود
خواص آنها و افاضه مختلفه را اقتضا نموده
و اشکال لازمه صدها گویند آن ذرات است
بسیار بجهت خواص و افاضه غیر ذرات
در این عالم ذرات عالم کون در دهن
و بسبب همه نتائج خواص و آثار ذرات

که در عالم دوزخ بود که در آن خیرات جم
 نیز که این غایت لطیف است چیزی جز و هم
 ادراک و تقسیم آنها ممکن نیست بعد از
 حرکات و استقامات و ترویش و خرویش
 و آثار طبیعت میشوند اینها را فزایات
 و تجمیع و آن راه مگر نیست که هر دو هم و الله
 آن چیز دیگر را اندر آن که در آن ترواند و هر چه
 بخواهد آنرا بخواهد در آن که در آن ترواند و هر چه
 موافق کیفیت جبر و کسب
 و گنگسان این فزایات را نیز در آن ترواند و هر چه
 از هر چه جزو دیگر حرکات و استقامات و ترویش
 و هر چه در آن ترواند و هر چه در آن ترواند و هر چه
 و فایق اثر است و خیرات و فزایات

این فزایات مرصع به پیش عالم مایه و
 استوف آن شده است و مایه و بنفوس
 و در بعد است اندک و این عالم که در آن
 اول است و سایر فزایات تابع این عالم
 میشوند و با عقلا بعضی این فزایات
 را می بینند و بعضی را نمی بینند
 و بعضی را که افتد گویند و آن در نزد
 ارباب حقایق پاره سخنان دیگر است
 که آنها هم حقیقت المجموع قدیم
 و هر چه است الاجزاء حادث و متجدد
 (سید و هر که از فزایات را می بیند)
 (و همبها) که فزایات موائیه است
 ثانیاً از این فزایات که مکنون یافته اند

و بسبب تقدیر بکمال و اوضاع عالم جسم نیت
 مثلاً اگر ذرات هبائی
 بخور و اندر باد ان تکثیر یافت و بود
 نوز میر و نباتات نروید و اگر ذرات
 سنگ و غیره اوشنی و الوان و
 پدید آمد و حیوانات متقال و حررت
 نگر و بر موسیواتکن انگلیسی
 حد ذرات را در حد واسطه آتش و غیره
 شمرده و معلوم کرده است که در یک قطره
 کعب هوا فرایح از شکر کلا سکو
 هفت لیون و نیم از ذرات جهاد سده
 موجود است و در شکر اید شکر
 شش لیون و نیم و در هر اسرافیه شکر

بینه

بیشتر بطوریکه چارصد و هشتاد و
 نه لیون در یک کعب از هوا و اشیاء
 لوطران شمرده شده است بالجمله
 اگر اینها در فضا را متفرق نموند ممکن نبود
 قطره مار در آن چه باید ببارشنی و الوان
 ظهور نماید با حرارت جسم اصطکا که
 کتب مختلف که مر بر او و صمد و موافق
 مختلفه و نایشتر مار رخا نگه آن از قوی
 افق و عالم و قوس و قزح و ثقب و حررت
 و لون زرقه اکاس و شفق آسمان
 و دریا و کوه و درختین صحرا و بلاد
 منقرعه و تربوط هبائی و سلسله و
 آنچه از این ذرات و فایق

معدنه و بخارات است جبارت است از خاک
مفروده و آنچه که بستاند بودیت و صفت
موسوم جسم در مغز اعلی و آنچه از اجسام
عقوبه حیوانات و نباتات و حشرات و حرام
و نواام پدید آمد جبارت از میکروب است
و چنانچه ذرات در جو موجودند
در میان آب خاک نیز هستند و هر گونه
آثار و اعراض طبیعت و لجه منسوب به احوال
آنهاست مثلاً چنانچه ذرات اولیه
آتش در بر شکر مثلاً حرارت از ذرات
و ذرات اولیه آب بر شکر که در بر
از آنچه در طبع و خاصیت از احرار و ذرات
و طبیعت آب تا نزد انفصال نهال شکر است

بچین

و بچین است پیدایش سایر اعراض
مانند لون سیاه که از نور خاک و کاه آتش
در که بستاند جسم دیگر پدید آمده و لون
سفید که از متفرق شدن شعاع بواسطه
کثرت جسم خورده شفاف حاصل شده
و لون زرد که از نفوذ شعاع و فکتن آن در
ذرات جسم دیگر ترکیب یافته و لون زرد
که از انعکاس شده و خست طایفه است و اینها
پدید آمد و لون قرمز که از اختلاط حرارت
در طوبت بختت موجود گشته و برای
قیاس سرار خواند و در تفکر و نفی و سایر
الوان دیگر همه از خست طایفه و طبیعت و خست
اشکال ذرات حاصل شده چنانچه شفاف

که بخا و اجزاء غلوب است آن بد رنگ است
همین نسبت میگرد با حیوانات نیز هر کدام را
شکر و طبع غیر معتدل نامند از این حیوانات
مضرة لذائذ تولید یافت و سرور از
حیوانات میسر پذیرد گشت و از همین
حیوانات میگرد با بر ضرر و سمیت
از خوشن فاد زهر هستند از این است
که در آیه اگر محبت ج طیب بود
هرگز محتاج نخوابیم شد زیرا که همه امراض
از همین حیوانات بکثر است

و پوشیده نمائند که این ذرات در نزد
طایفه بسیار مختلفند که در شریعت
عالم ذر اول گویند و متکین جزء

و بخور

لا یجوزی وجه فرد خزان
و شائین هیولای و اشرفین
(ماده المواد) و موفیه (و هم و خیال)
و حکما منه (انسان و یونانیان و فرنگیان
از) یعنی (ایشان) و فارسیان
آند) نامند و اندیشه اندک از آن
ناخودات خلاصه اصطلاح
در همه مختلف است و مفروض

جوهر هفدهم
در بیان عناصر و سیطره جوهر
و اعراض

قدما خم بسم تجزیه پانزده
بسیاط ارض و انحصار چهار میباشند

و له بعد از پیدا شد و ترویج این فوج معلوم شد
 که هر یک از این عناصر چهار گانه مؤلفند
 از اجسام بسیط دیگر و آنچه از اجسام معزوه
 تاکنون بعلم تجربه معلوم کرده اند شخصیت و
 هشت عنصرند که پنج از آنها بخارات و بجز
 معادن میباشد این پنج عنصر می
 از جنس بخار و غارات هستند عبارت اند از
 (اکسیژن) (و هیدروژن) (و فشر) و
 و معدنیات از قبیل آهن و مس و طلا
 و نقره و یاقوت و الماس و سیم الفار و نادر
 و قلع و شرب و گوگرد و زئبق و انیمون
 و کما ظاهراً هنوز اسباب تجزیه
 تعیین نشده است و الا این اجسام هم که اکنون

ادغام

ادغام با طبیعت در آن میکنند تجربه برده اند
 و در اینجا ما فرست میان اقوال متقدمین
 با متاخرین زیرا که مقصود ایشان از بسیط
 چهار رتبه میکنند چنانچه لجم و استخوان
 و عصب و اینر بسیط میگویند شخصی که
 است در حد اجسام است قدیم
 از احوال میدانند بین فضلاء نمیشدند
 تصور کنند که از این عناصر بعضی خالص
 و متاخرین میگویند با اسباب تجزیه
 چنین فضلاء را تخصیص مینمایم بکنیم که
 از همه اجسام خالص باشد غیر از این
 و حال گفته خود ایشان معتقدند بر عدم
 وجود فلا حقیقت و آنچه با اسباب تجزیه هوا

حاصل میکنند و ملحق باطلا نیست زیرا که
 هوا اگر چه متحرک از آن در فشار و سیم است
 قابل انقباض بسیار است و در اینجا مایه
 چنان دیدم که بر وجه متضاد جوهر و اعراض با یک
 کنیم اگر چه از برای هر دو عرض ابراز فن
 تعریفیات جامع و بالغ بسیار نخواهد که یک
 موجود را در موضوع است و دیگر موجود را در موضوع
 و آن بجهت کشف قناع از چهره حقیقت
 اکتفا به این تعریف نمیکشیم و آن است که
 اخصر شیم بلکه از باب متفرقه دانستیم
 و میگوئیم جوهر عبارت است
 از بود به نمود و عرض از غایبش باشد
 و جوهر عبارت است از نفیس و لطیف

و عرض

و عرض از کثیف و نفیس و جوهر عبارت
 از روح و عرض عبارت از جسم جوهر نفس است
 یعنی نفیس و عرض جسم است یعنی خفیف
 جوهر باقی و دائم است عرض فاسد
 و از برای آنست جوهر مانند الماس
 و یاقوت است عرض چون سنگ
 و خدق و اسخ جوهر لب هر چیز
 و مغز و قشر آن است عرض قشر
 و پوست خیران جوهر صاف نورانی
 و شفاف است عرض که در فلسفه
 در سبب بنا بر این ممکن است
 چیز نیست با فون خوشتر عرض است
 و نسبت با جهل خود جوهر چنان آن بود که

که عرض است نسبت به پاک یعنی ساقی است نشان
و جوهر است نسبت به حرکت یعنی غیر متحرک است
مجبب است از باب اینا غویجی
که جنس و آن است نسبت به نوع و عرضی است
نسبت به فصل و آن به وجه جوهری که جوهر
الخواهر است یکا به نسبت و آن حقیقت
و جوهر مطلق و حقیقی و باقی عرض احوال اند
اما عرض حقیقی که ماه آن چیز نیست
آن نیز یکا است که مقترنه اضافه باشد
یعنی نسبت گذرد و حقیقت آن صرفاً با
و آن یکا به نسبت و هیچ استقلال فرقی
و آن ندارد و باقی بر آن که میان ج و کلف است
چهار عرضند و چهار جوهر و آنها را

اعراض

اعراض متوسطه گویند و هر کس آنها را بطور
شمرده و اقرب بواقع این تعداد است
که نمیتواند و آن این است
اول اتمان و جوهر که ظهور عشق است
و وصفت حق و الله و غیب الغیوب
ثانی هوس خرد که ادراک ظهور
علم و عقیده باشد و آن بیست و یکم افکار است
که در و مانع شده (سینما) خواب
و مشرب طبیعت که اراده بیسبب باشد و
ظهور افکار و آثار و خواص کلیه همه از او است
اعم از روح جسم (چهارم) تاب
قوة که سبب بیداری و انفعال و خواب است
چهارم و حیات و حیات از او است

پنجم کشش جاذبه که سبب جذب
لطیفه و غیر لطیفه و اثریات و موجب حرکات
حرزیه (ششم) ذرات بر اثر کشش
هر گونه آثار (هفتم) کشش افروغ
نور که سبب پیدایش جسم و حرکت و محرق
هواست و مفیض شعاع (هشتم)
حرکت که رسم زمان و موجب حرارت
و سبب کمال ذرات است (نهم)
جرخ زمان که مدت و امتداد حرکت است
بخصوص حرکت جسم ثقیل (دهم)
مور حرارت که سبب انقباض و تمدن است
و تولید موالید و نشو و نما (یازدهم)
اتحاد و تفرق ذرات که ظهور و انقراض ذرات

اولیه

اولیه و جسم از متفلیس (دوازدهم)
یک صورت که سبب محسوس شدن ذرات
اولیه بواسطه آنهاست (سیزدهم)
سپهر مکان که ظهور فضا و هوا و ذرات
سپهر است (چهاردهم) چگونگی
مقدار هر چیز را از وزن و عدد و تقایم میکنند
(پانزدهم) چگونگی کیف که چگونه
مقادیر انداخته اند و تقارن و تفاوت و تفاوت
و طعم و رایحه و رنگ و بوی و شایسته
(کنش فضا) تاثیر هر کیفیت بر ذرات
کلیات با کیفیات دیگر است (شصت و یکم)
(هفدهم) پوزش افعال و اثر
و قبول (هجدهم) نهاد و نیت

مقابله و موازنه و چیر است بلکه اگر آن را
وضع نیز گویند (نور در حصار) نگ
اضافه که نسبت کدزه و ظهور بدن عرضی آن
باشد و هر رتبه اسفل قیامت از برای
مرتبه ۳ تا غیر مرتبه ۳۰ بدون انسان که قبر همه
مراتب است و رتبه اضافه زیرا که خداوند
سجده او را از کفر این اجسام معدوم و نجس
و اشرار و غصه و معجون و مخلوط و مرکب فرجه
و از حرکت نموده در آن نهاده تا ترکش پیدا
نماید و آن تمام شود و قبر کفر مراتب باشد و اگر کسی عظیم
در مرتبه تقصیر و بوی تعلیم بر وجود آید
شتم جمع بجا نهد من عزت الاله و
سجده او را عذرها و سجده او را و سجده او را

بالماء

بالماء حق خلصت
جوهر هیچا هم
در بیان آنکه عظم و صغر عالم
جسم را اینهاهی است حد
بقف ندارد

چرخ درجه عظم و صغر این عالم جسم را این است
و از برای کوچک یا بزرگ جسمانی نمی توان حد و انتهای
قرار داد و شخص چهار است قائم شود
بسیکه عالم جسم از طرف غیر مرتبه و عم و مجرد
مثلاً در صورت فرض بزرگ
نمودند که این همه عالم با مرتبه شمس
و سیارات و اقمارش منزه است از سیاره
از عالم دیگر که از برای آن نیز همین نسبت شمس

و سادات لایحه و اخراج ریشماره فلیت
 ایشیه و جو غیر متعارف موجود است و نیز
 انعام نسبت به سایر دیگر همین قیاس را دارد
 به غیر الهایه بر شایه برای مسئولیت متعادل
 که خیالات و شکست متعارف است بحاج
 میکند در صورت فرض صغر
 و خرد نیز با ذره بین بسیار دقیق دیده
 شده که در میان آنها رخی زلال صاف
 حیوانات بسیار که چک قیاس میکنند
 و آن حیوانات صاحب عضو است و آلات
 تنفس مخمخ و عروق و اعصاب است
 و خون آنها کلید دارد و بر اثر تغذیه عروق
 اینها تنگ در بدن آنها موجود است و باز اجزاء

مجموعه

حیوانات ترکیب یافته است از ذرات
 بسیار کوچک و بسیار آینه به یه حیوانیه
 دیگر حیوانات با اکثری و لوری
 و اجزاء آن حیوانات میکروبی با جوامع شری
 و ذرات اولیه راجع میگردند و همچنین
 یک قطره روغن زیت به صله حاره است
 در هوا گرم در سطح چهار هزار کیلومتر مربع
 آب نیم گرم بریزند پس و منبسط می شود
 پس از بارش خود در هرگز که عالم اتمس و حده
 بقدر نیست و بیدار است
 که حواس حیوانات بزرگ و کوچک در انداز
 ادراکات و احساسات نسبت به اتم آنها
 و اختلاف آلات حسیه مختلف است

و هر حیوانی بنا به سبب وضع ایات عصبیه و طبقات
 چشم بسیار اظور و رنگش حدی می کند که
 حیوان دیگر را که گویند شاد است نیست چنانچه
 یک قسم از مورچگان پرواز در جمیع اقسام جوهره
 پستان مختلفه که دارند سفید یا رنگی دیگر دارند
 سرخ زرد و بنفش بسیار می بیند و قسم از پروانه
 که تمام بدن آنها چشم است هر چه بر روی
 پنجه از چیز دارد که می کشند و حیوانات دیگر
 اقسام خوراک و حیوانات بزرگ اقسام عظیم بخورند
 حسن نمایانند و همچنین است حال در همه
 و ذائقه داشته و لایحه و میزان مقوم آنها
 حواس انسان معتدل که در احوال قیاسی قسط است
 مستقیم همه چیز می بیند و علم چیز را با هم

با و موافق کرده اند و احد که احد را با و تقدیر
 می کشند و از این بیانات معلوم می شود که چنانچه
 باید به عالم مختلفه در همین یک عالم قایل گشته
 بعد از خدا در عالم اقسام را نیز و هم فرار به جسم
 زیرا که سبب کفایت ذرات اقسام از نبات
 صغیر خوردن کار آنها بجزای رسید که حواس
 ظاهر و دیگر گونه و سبب ذرات حسی معتدل
 بر او را که آنها نباشد در این صورت
 آن ذره محسوس نیست و از وضع عالم حس
 و ماده بیرون می رود با تمییز که حجت قبول
 اقسام می کنند بلکه با هر سبب قوه و همه
 حکم بر وجود چنین تا چه در علم لایزال خواهد بود
 و هیچ استبعاد ندارد که از این ذرات

و حقیقت جسم عینی بر آینه چرا که ذات ایزی
 سبب پیدا این جسم مزیست اند و عالم
 جسم منزل هم است چنانکه جسم صلبیه
 جامد و بخاری همه ترکات آن سبب اند
 و این ذرات و حقیقت همان بیولا یا جزئیات آخری
 یا جوهر فروز که قدام میگفتند و بواسطه
 میسر ترکیب که منش آن نیز حرارت است
 بیکدیگر متصدا میشوند تا صورت حسیه پیدا
 می آید و مغز جم و جمالت را میسر است که بنظر
 بعضی میسر یعنی باطل الذات عدم
 الحقیقه بلکه عبارت است از قوه تارر
 لطیفه که اثر بر مثل آن براتب از سایه
 محسوسات بیشتر است چنانچه قوت و قانی

ایتر

ایتر از الکتریک بیشتر است و الکتریک
 بر سیر قواست فاده از ماده فانی و عالم

جوهر نور در همد

در میان صعودات لا یتناهی
 و حرکت جوهری اجزاء و تبدل
 اشکال موالید بحاجت اجزاء

طبیعت

طایفه از حکما این ذرات را الایزاله و لا
 یرید و لا ینقص میدانند بطوریکه میگویند
 آنچه در عالم وجود است هیچ کم و زیاد نمیشود
 و نهایت تجزیه و ترکیب و جمع و تفریق
 در آنها در میسر و در هر حال حتمی و یقینی
 می بینیم که آخر حال هر چیز بصورت نخستین

آن میگوید و همه را منافع عیب است از آن عقل
 و عقده است که از اختلاف تراکیب جمع و تفریق
 این ذرات متحرک است در قطع این گروه
 مگر ترقیات عالم وجود هستند و بر فرض تسیم
 بوجود تفریق را بر پایه محمول گردانند و باین
 دیگر جزاوه قائل نیستند و حال آنکه ثابت است
 که دریم ماده تزلزل است و می توانیم ثبات
 کنیم که درهم نیز تزلزل عالم دیگر است
 لاجرم در اینجا خصوص بسبب تفریق
 عجیب افتاده اند زیرا که این سخن را در صورت
 نمیکردیم و آن در صورتیکه عالم ماده اجسام
 مانند هم ضلالت و تزلزلت و خیالات عالم
 دیگر باشند و این همه شش مخالف از

عکس

عکس من اطلال فروغ نور وجود و نشانی است
 منجه باز از آخر مراتب نفس نزول تنویر
 گویای در مراتب نفس صعود بصورت تقصیر
 حرکت می نماید تا جابجایم از اینک
 به ترقیات چهار روحیات لایق هم قرار
 شویم و هر کس در آنجه صواب بصیرت
 باشد و غلط را کشف کند مرئوس
 که عالم جسم در حرکت جوهر خود دانند
 در بعضی روی نیات ملوک و حرکت
 میکنند باین اجزاء هر کولیتم
 و با روح انتظام نمایند چنانکه هر کول
 بتواند متقدمین پس از مرون در ملک خدایان
 و روحانیون منسک شود و هور قیلا

معرب آن است

آن تیر بر بروج میوه و آنچه بیکاه در عالم غیب
 بدل بخلد میرسد و میوایم بگوئیم مکان
 و قوه آن نازل است زیرا مکان بنزد آن
 کسب توسع مرکز و قوه هم و انما پیوسته
 کسب و حریت و هر کس بدیت و کسب
 کسب حمایت و عا لازل در حضرت خود
 ترقیات و صعودات تائید هم دارد و از برای
 حقیقت وجود مبدء و شتاهای بدیت
 خلاصه طبیعت با وجود اینکه در مرتبت
 همین که حیوانات بسیار را یک حادثه است
 یافت اسباب دفع آن حاجات را جدا کن
 برابر آنها آنگاه ممکن بنا بر این

در هر یک از حیوانات بکمال غریبه را که اعدا
 نه از اعداد طبیعت نیستند بلکه
 از اعداد مصلحت این افاضه مختلفه را
 اجرا کرده است مثلاً در آبی
 و لوگون شتر را برابر آنکه سرش بر زمین
 رسیدن بنوازه و چرا بکند و در علوم
 غیر از اینها و نهان تا اینکه از زمین بر داشت
 چیز را از برایش ممکن باشد و اتصال
 ستم شکافه آب را تا تخم بر گران
 بر و سحر خدایه و اوقات چهارده در سبب
 تا باقر اس حیوان دیگر مقدر باشند
 و همچنین پیدا شدن دانه در گوشتها از
 که اهل شریک یا بزرگ اعداد طبیعت است

و بالجملة هر تبدل صورتی در انواع
 حیوانات در هر یک تا پنج بزرگ است در
 براسر حال آن حیوان در عصر مختلفه و میتوان
 از او در شصت و یک حیوان از وقت هر جنس است
 تا بسن رشد و تکامل میرسد به او در
 نوع آن حیوان در عصر مختلفه استلال نموده
 به منظور هر یک میگوئیم جنس را و دو گوشتند
 ابتدا شاخ نداشته چنانچه در سال
 اول شاخ بر نماند و در عصر دیگر شاخ
 آن نموده در معین زعفران نموده و بدین منق
 به دندان لجن حیوانات در هر سه بخشین
 بر مثال چرخ و غریب و اسما که چنین است
 حال نباتات نسبت به نباتاتیکه نباتات

شماره

شده اند و گوشتی و پستی و نسبت به
 نباتاتیکه در آنوقت مختلفه میگویند و در هر یک
 صورت کسب نموده و درختان جنگلی و درختان
 استانی که از یک جنس هستند اختلاف کثرت
 میانشان پیدا می شود و همچنین میوه هر یک
 عذای با طعم دارد و در میان حیوانات بحر
 یک نوع میگوئیم و هر یک چشم آبکی و
 در هر یک سبب اخیال آن است که در آن
 آن حیوان در اعماق بحر و میان لای و لای یک
 طرف فرو برده و از این سبب نموده برین
 او محتاج چشم نیست لاجرم
 این عادات ستم چشم برین او با نظر
 بالا برگردانیده است و آنکه در ابتدای

ولادت افعال با ماده بلکه چنانچه بر یکدیگر
 خود هستند و نیز ما می بینیم
 ششم آب را که هنگام ولادت متضد است
 و ناخوبایش ظاهر است این فقره نشان
 میرسد حالت زمان و حسیست و جدا است از
 که مانده گوشت و آب و شش او متضاد بود
 بعد از آن بحسب نیاز و صفت
 طبیعت میگیرد افعال و قوت و همچنین
 جنین آن که در رحم با اجنه حیوانات جدا است
 الاذنا ب که فرق و تمیز می دارد بلکه ابتداء
 بشکل دوده می رسد و بر این قیاس است
 حالت پاره حیوانات مانده ضفادع که اول
 خوات الاذنا هستند و بعد از آن دم خود را

مرا دارند

می اندازند خلاصه این همه را دور
 و حال آنکه بر یک فرد حیوان از حالت نظری تا
 حدی که میگذرد کاشف از این است که همه
 این احوال در قرون و چهار صد و بیست و
 خلقات آن حیوان گذشته و این حال در نباتات
 هم جریان دارد یعنی تغییرات صورت که هر یک
 شش خد نباتات از یکدیگر روئیدن از زمین تا
 بعد احوال ظاهر می شود و بعد از آن است که در هر
 عصر جنس آن نبات بر چه صورت و بعد
 بدین مبنی دیگر شده و با اعتقاد بعضی دیگر
 از اصحاب این فن قاعده کلی در همه جا مطرد
 و جاریست چه اگر این قانون عمومیست
 داشتی باینکه جنین آن با حیوان دیگر

اولا مبرر اندا مشرسته شد و حال کینه
 خلاف این مشهور است و اینقدر که حال احوال
 متغیر که تمدنشان آمده اند و یافته به طوایف
 و حش و اقوام تازه و تمدن رسیده بخوبی فرق
 داشته و مشر که در بدن اقوام متغیر مبرر مکن است
 و اگر هم باشد بغایت نازک و لطیف است
 بخلاف اقوام حش که همه پر سر و ضخیم
 میباشد بالجمله اگر کسی نداند
 در احوال نوع هر که نخستین روز از یک شهر
 و هر سوم ببلند رفت و نماند کند که چه
 اسباب و هم بر تبدل و اختلاف شکل
 آنها گشته و همچنین در تخمین فرایش
 که اول بصورت کرده اند و نیز نقطه

همه

مبرر بود و اندر نگاه نگاشته که بعضی از آنها
 همه بر مشر و میده است و در هر یک جدا از هم
 بود و باقی قیامه بر سبب و احوال
 تبدل هر ایشم سیر جومات را کشف کند
 و معنی تولید تا نوز را نیز بفهمد و اندا حجب
 پنهان که این یکدیگر نهانی چنانچه ابتدا
 بدین صورت و مشر دیگر خواهر گرفت
 و مثال ظهور و فرایش نیز معلوم کرده اند
 که بر بار طبع و ادان و ظریف است از برابر
 کار آمدن (ایدیایانی) که در وقت طبع
 مرغ بطور انتفاع از باطن خود در آنها ایجاد میکند
 مانند فلسفه و جسم تا بدین واسطه و اوست
 اضمحیه و اشهر بر بقیه ایجاداتی که دارد

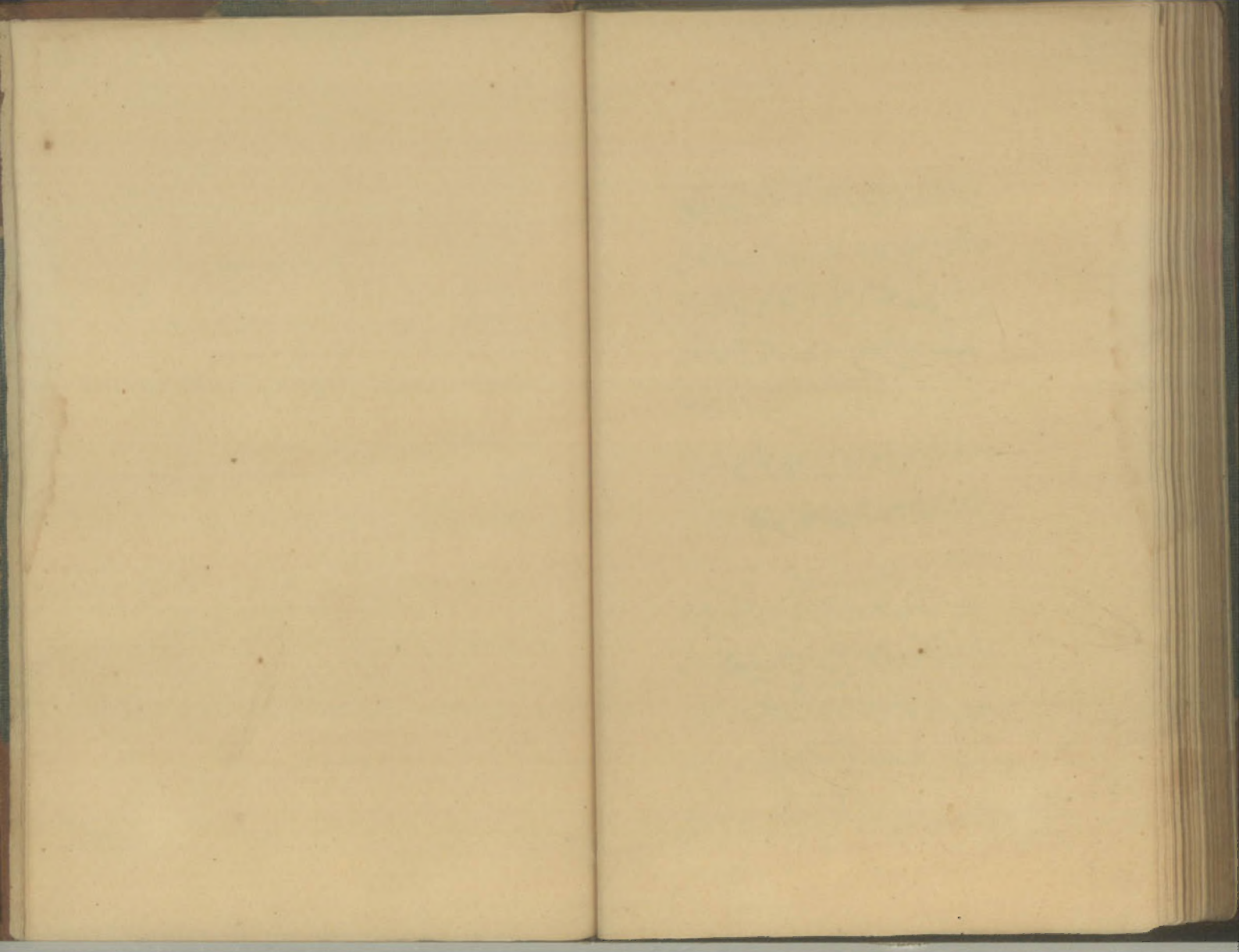
در بیان هم بودند (دارون حکیم طبی
 و این خصوص بر تحقیقات عمیق نهج واقع
 شایسته هر گانه نبی و خیرین است و
 کشفات علی عصر نوزدهم
 نظریات او را موافق موافقت نماید
 مانند تحقیقات مسیو غارند
 در خصوص لغت بوزنیگان و سیاحت در
 افق بقره مرکز که در میان طوایف میمون
 لغت نزدیک لغت و شبان سکنه آن
 سوال موجود است خلاصه حال
 گویند که را از پاره طوبه و فراش میوان
 نویسه چای که پشته را هزار چشم و پروانه را
 بیت و پنجه از چشم و سورجه پروانه را

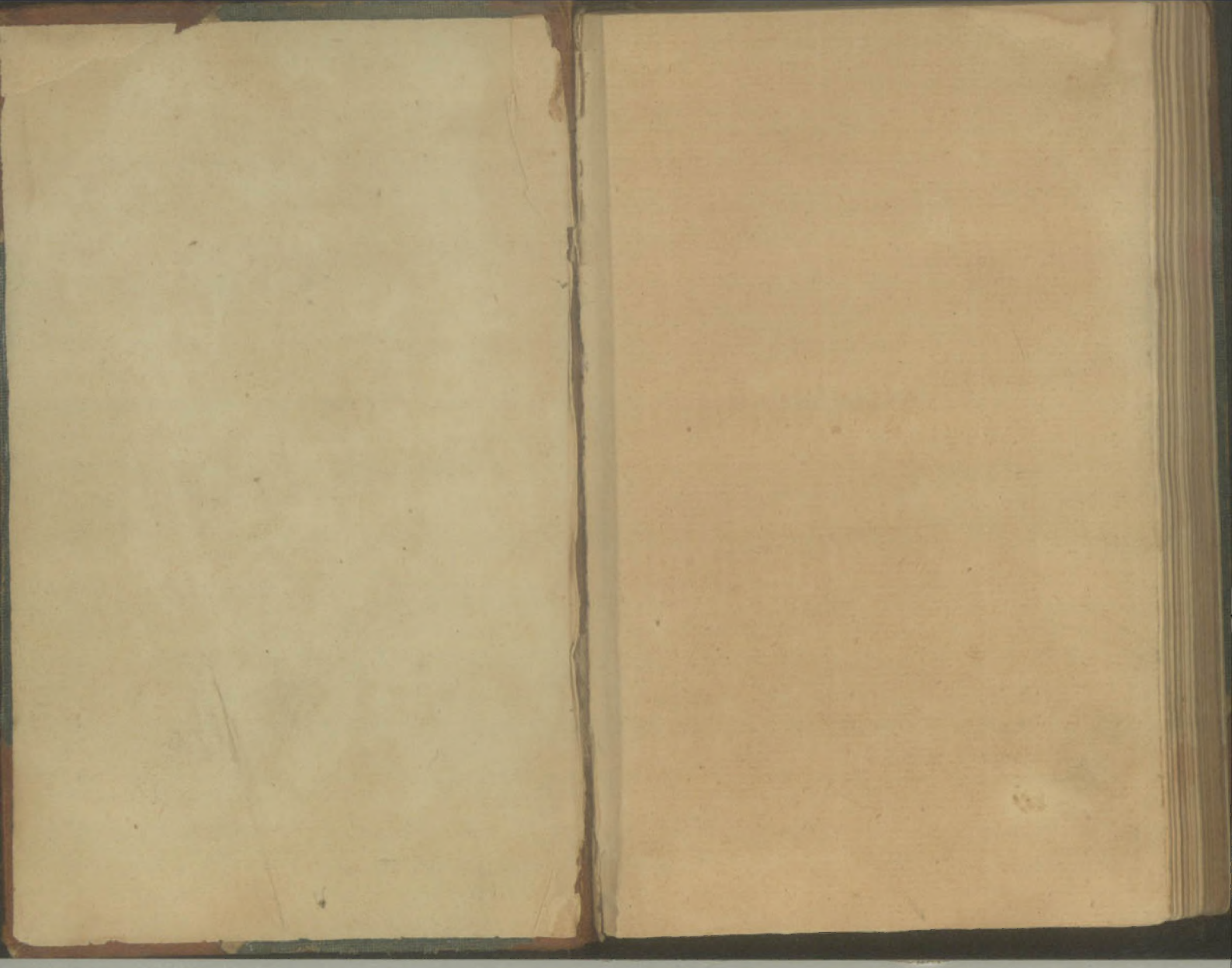
بخارا

پنجاه و دین است مخلوق که در از قید
 انسان در گویند تا به هر است که خیر
 شایسته لا نقد و لا تحفی
 و مت علامت هر عصر خواهد شد
 و ابتدا هر طور این اعتقاد قیامت
 (دارون) از این
 طبع از سر

و تدریس در حلد ثانی کتاب
 تکون و نشیج و تخریش
 رجوع بان نمایند
 تمت با بحیر

۱۳۲۹





خطی